

شرح معمای حسین

٧

تحلیل کرده

مشهور بحسین نیشابوری که بعلم معما میکردم و معمایی که میگفتند
یاد میگرفتم و آنچه خود نمی‌یافتم شرح حل آن از ایشان میشنیدم چنانچه مسموع شده
که خسرو شعرا مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی یکنوبت فرموده بودند
که اگر میدانستم که چنین معمایی پیدا میشود من سالهای معما نمینوشتم
عزیزی از ایشان پرسید که شما چنین فرموده‌اید گفتند بلی اگرچه این
گفتم اما آخر خاطر جمع شدم که معماهای میرحسین نیز بسماعیت با وجود
گاه اهل طبعیم چند نوبت انده و میشنویم چون چند روز گذشت از خاطر
ما میرود دیگر آنرا بالطریق اولی بخاطر نخواهد ماند چون میرحسین از عالم
برود متروک خواهد شد از بسکه مشکل است و این سخن اصلی دارد
حضرت میرحسین چون معماهای خود را جمع کردند شرح در خور آن ننوشتند
لازم شد که چون شخص استادی در کردن این فقیر دارد و چنین بزرگی
لایق بنویسم به تفصیل تا عزیزان معماهای ایشان فهمیده بدو
دانند که معما عبارت از معماهای ایشان است دیگرها بازی طفلان
و بهمان ترتیب که ایشان رساله را ترتیب داده‌اند شرح نوشتم و جهت
توحید که ایشان فرموده بودند همان ابتدا را اول این شرح آوردم
که از برای خطبه معما به از آن مشکل توان گفتن و چندی از معماهای استادان



٣٥٩

بازدید شد ١٢٨٤

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب شرح معمای میرحسین

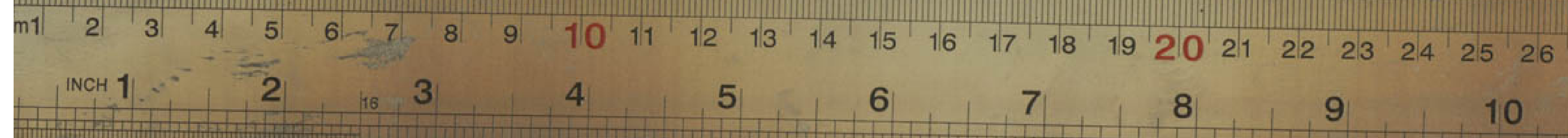
مؤلف خطی نیشابوری (صادق)

موضوع

نمره ثبت کتاب ١٦٣٦٧

٩٨١٣

خطی «فهرست شده» ٩٨١٣



بازدید شد
۱۱۰۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: شرح معمای میر حسین
مؤلف: [illegible]
شماره ثبت کتاب
۹۲۹۹-ن

خطی «فهرست شده»
۹۸۱۳

که نزدیک بمعمای ایشان باشد در هر عمل بتقریب ترتیب خواهم داد
و قایلش را ذکر خواهم کرد و معمایی که از این فقیر باشد پیش از آن خواهم گفت
که جای که شارح گوید و حضرت میر حسین نوده نام را هم گفته اند
و در رساله خود نیاورده اند و کم یاب است از برای تیمن و تبرک در
اول این رساله درج کردم تا این شرح بر من و بر مردمی که مطالعه
فرمایند مبارک باشد ان شاء الله تبارک و تعالی و منه التوفیق

نبت صد خامه از نام اله دم زدن باید زبان دارد و لکن نبت
صد خامه از نام اله گفته و پوشیده نماند که از خامه الف ملفوظ خواسته
نبت صد خامه از نام اله یعنی فی الف اله نبت الله حاصل شد
نبت دل محرم همان را الف ذکر حرفی از نامش مدد باید مگر
نبت دل محرم هم گفته نبت که لات بگرد و محرم هم ال محرم شود دگر
حرفی از نامش که نون است مدد باید الرحمن شود درج نامش هر طرف
در فشانند جوهر فرد خرد بیچو دمانند درج نامش هر طرف قطعه
یعنی دال نام و جیم نام در فشانند نقطه جیم رفت و دال رحیم شد
جوهر فرد خرد بیچو دمانند یعنی دال مکتوب نماند از جیم تعدیم رساند
در دلی کاورده سوی وی گذار کرده پنهان کنج در شاهوار

در دلی



در دلی کاورده کنز عمل تحلیل کتابت و ترکیب از در دالم مراد بها و بارا
با کاف کاورده ترکیب داده و کاورده این عبارت حاصل شده
که الم لیک آورده الملیک شده سوی وی که از گفته و استقاط
با کرده الملک شده خالق اول آخر ... مهر
او از جمله اشیا ظاهر است خالق او اول آخر گفته اول اول
بهر یعنی اول لفظ خالق که خیست نما شده وی آخر باشد یعنی آخر لفظ
الی تهر و از مهر پس مراد بها القدوس شود مهر او از تیغ
نقاب انداخته مهر او بر سودلی بر باخته مهر او از تیغ نقاب
انداخته گفته یعنی پس ظاهر شده مهر او مهر سودلی بر باخته گفته
اول از دل آن خواسته که بر باخته بی انداخته پس ال حاصل شده
آخر او دل بر باخته دل بی دال شده و از لام لام ملفوظ خواسته
السلام با تمام رسیده جان ریس رته تا برد بوی از و
از قدم تا فرق شد مویی از و از قدم تا فرق شد یعنی از که
من است در آخر بشر و تا که دی ست دار و ل عبارت الله خ حاصل شده
مویی از و گفته یعنی یای الی از تبدیل یا بد بلفظ و المومن حاصل شود
لمعه ها دیده در این نام کی شود موسی صفت عالی مقام

تحلیل کرده

۳۵۹

المهیمن

لمعه نادیده در این گفته یعنی لفظ لمعه بی عین در این ترتیب آسی در میان
الف و لام در آید المهیمن شود    ذره بیجود کجا آگه شود از مقام
مهر و ماه آخر سجود    از مقام مهر ماه کعبه یعنی ماه که لاست و هی که عین
است در میان الف زی در آید العز شود آخر سجود یعنی زی ملفوظ
بزی نشود یای العزیز شود    بر جبال از ذره کم افتخار شد تجلی
کوه از آن شد بیقرار    لفظ جبال التحلیل یافته بدو جزو یعنی بر جب الجب شده
از ذره کم نقطه زی ساقط شده الجبار شده    دل سلامت خواهی ای
جان من    کبر دل آخر خود کمو بشنو سخن    لفظ سلامت تحلیل یافته و گفته دل
سلا السین شده مت خواهی آخر اش رتت به تبدیل سین لفظ المت
شده کبر با دل گفته تبدیل یافته یا کبر به بی المتکبر شده    دل ترقی یابد
از اخلاق خوش    دل ز خلق خوش براوج ماه کش    دل ترقی یابد از اخلاق
گفته لام بالای خ رود الخالق شود    دل ز خلق که لام است براوج
ماه کش یعنی لام بر بالای قاف که اوج قمر است رود الخالق شود
الباری چون بلا را دلی زهر روی یار    در طریقت کرد از جان اختیار
چون بلا را دل گفته یعنی چون بلا بکر دد البار شود روی یار گفته و یا
خواسته الباری شده    عالمی با چشم و سر یا عیان جمیع یا

الجبار

ظاهر



الغفار

صورت روی جانبان    عالمی با چشم عین او ساقط شود الم بماند جمع یا
صورت گفته جمع صورت صورت المصور شود    شاد م از
درد و غم بی انتها    خالقا کم دار بی دردی ما    از درد الم خواسته
یعنی الم و لفظ غم بی آخر شد الغ حاصل شود و لفظ خالقا تحلیل یافته
یعنی خال قا کم فا شود الغفار شود دار بی درد یعنی لفظ دار بی دا شود
ر بماند الغفار شود    زاد و راه رستان اهل غم مدان    راه قلابان
بود بر عکس آن    راه قلا بر عکس آن القهار بود و بان که دار زده است
قتل شیر بان شتر بان    آه دل گر هست ما را زان چه باک است
شمع خانه آه سوزناک    آه دل گر گفته یعنی لوکه شهادت با دوستان آه
شود الوه شود هست ما گفته و آخر خواسته الوهاب شود    چرخ اعلی دیده دل
براوج ماه    ساخته منزل بهر ابر آه    چرخ اعلی عد و النحو آسته
دیده دل گفته دیده دالعا که عین است از و زر اراده کرده چون گرد
الرز شود    براوج ماه که قاف است گفته الرزاق شده
الفت ار گیری به تصویر اجل    مانی آخر جاودان لم یزل    لفظ الفت
به تصویر اجل که اجل خواسته پیوسته شود الفتاحل شود و مانی آخر گفته
و سقاط لام کرده الفتاح شود    زنده جاوید را آخر چه غم

القهار

الوهاب

الرزاق

الفتاح

العلیم

جان اگر صدره برآید در الم    برآید در الم گفته یعنی علی که بر شارت باوست
در الم در آید العلیم شود    چون بود دل در قضای سرکشی
در میان صد غمش باشد خوشی    بود دل گفته و بال حاصل گرده
در قضای گفته یعنی در قض آب بال قابض شده سرکش اشاره
بسر انداختن اوست القابض شده    سوز غم کان شعلهای آتشست
در دل طالب چه آسایش خوشست    لفظ طالب و لفظ آسایش
تحلیل کرده یعنی در دل طالب که اط باشد لفظ لب چه آسایش ال سقط
مید هد دود دل محنت کشان    از جلا و از صفای دل نشان از جلا
از صفای دل گفته یعنی لفظ جلا بگردد وصف هم الحافض شود و نشان
گفته و بعض تصحیف الخافض خواسته .    دل ز اصل و فرع بر کن تا دل
باش پیوند مرا از خود گسل    دل ز اصل و فرع بر کن گفته یعنی صاد اصل و
رای فرع ساقط شود النفع شود راست دل گفته یعنی رای ملفوظ دل
النفع شود الرافع حاصل گردد    هر که باشد در دلش نور آله    از دل
او لمعه افتد سوی ماه    از دل او لمعه گفته یعنی لفظ لمعه در میان از در آید
المعز گردد افتد سوی ماه    ازدل و لمعه گفته و هی ساقط ساخته المعز نماند
لذت دل یافتی چون با الم    با جان شوق از مشقت غم لذت





دل یافتی گفته تا دل حاصل گرده چه جمال باکه تمام است الم گفته یعنی تا زدل تبدیل یابد
لفظ الم المذل شود    چو گشادی روی آل ای دیده وری نگر
هر سوی خورشید دگر    گشادی روی آل گفته و بی بال ساقط کرده
می نگر هر سوی خورشید گفته یعنی لفظ می یکسوی خود سین بنهد و یکسو عین السمیع
حاصل شود    دارد اهل دل از روی احتیاط    دیده را بیدار در
لیل و نهار    از روی احتیاط الف خواسته و دیده را بیدار گفته
یعنی صاد که دیده اشاره باوست بی خانه او باشد لفظ بصی شود لفظ بصی در لیل
و نهار یعنی در میان لام و رای در آید البصیر تحریر یابد    هر که
او شد در بصیرت بر کمال    بر کمال آمد دلش از روی کمال    لفظ کمال
تحلیل یافته بر کمال آمد یعنی بر کم آل آمد الکم شد دلش از روی حال گفته
یعنی ال الکم حی باشد الحکم رقم یابد    عالمی دارند آن جسم و دل
جسم و دل جویا نمانی باتکمل    عالمی دارند آن جسم و دل یعنی میم عالم
تبدیل یابد بعین عالم و لفظ دل در آخر در آید العدل حاصل شود
حال و نقد او طلب در دل گزان    اندکی باشد ترا کنجی نهان    حال
و نقد او طلب گفته یعنی لفظ حال نقد او که سی و نه است و از سی و نه لام
و طی اراده کرده حال لط شده در دل گفته و از دو فی خواسته که بکرو لطیف
شود حال لطیف شده اند که باشد ترا کنجی نهان گفته و حی ساقط ساخته

اللطیف شده    صورت شهر کو ز دل فانی شود    یا فی از خبر الخ
مقصود بود    صورت شهر سرست از دل فانی شود یعنی یا از ساقط
شود یا فی از خبر یعنی یا از ساقط شود یعنی یا فی خبر تبدیل باید بلفظ فی
الخبیر بحذف یا باید    مانده در کنج ریاضت متصل اهل دل پنهان سوی حق متصل
اهل دل پنهان گشت یعنی ها اهل ساقط شود و سوی حق گفته
لفظ عزت که بهصد و هفتاد است که ظ ع عین یا بند گشته عین و طی
شده گویا گفته و تفصیل یا کرده و غلطی در الم گفته العظیم بر تقدیم
رسیده    آتش محنت صفایی یافته    همچو زر در خود وزان یافته
همچو زر در خود گفته یعنی همچو زر که غین است در خود که الف باشد درآید
الغف شود وزان و یافته یعنی لفظ رو گشته الغفور بظهور پیوسته
از طریق شک شده بسیار دور    اهل شک را دل شود ناچار دور
اهل شک را دل رود گفته و اسقاط هی شده ناچار دور یعنی کاف حرکت است
از لفظ دور رود الشکور ظهور یافت    ای خوش آن نکو زا دان ره
برگرفت گشت یکسو دامن رهبر گرفت    گشت یکسو گفته یعنی
الف و او اول و لفظ رهبر را تحلیل کرده گفته دامن ره که لام آ
برگرفت که علی باشد العلی شود    آنکه خواهد رهبر این راه است
دل بکل از غیر بر دارد نخست    رهبر این راه گفته و لفظ رهبر را
تحلیل کرده



الحفیظ

المقیت

یعلی

الحسیب

الجلیل

تحلیل کرده بغیر ره از راه رفته الف ماند دل بکل گفته لفظ بکل گشته
الکب شده از غیر بر دارد نخست کعبه و غین غیر انداخته الکبیر ظهور یافته
هست سیر اهل دل از صد برون    بسپرد یک لحظه راهی در درون
بسپرد یک لحظه راهی گفته یعنی که در یک لحظه است الف خواسته و از لفظ
لفظ بسپرد اسقاط هی الحظ شده در درون گفته حرف در میان
حی و ظا نهاده الحفیظ شده    چشم بر اوج شرف در کار خویش
تا با آن وصل کنند مقدار خویش    تا با آن وصل کنند آن اشارت است
تا بتا واصل شود از تا اول الی خواسته چون الف تا به واصل شود
الت گرده کند مقدار خویش گفته و لفظ مقدار را تحلیل کرده بغیر
مق دار خویش لفظ دار شمار نظر یافته الیت و منظور قیت متی المقیت رسیده
هست مطلب از دل و جان رو نهان    زان سبب پیدا نخواهد آمد
در جهان    از دل و جان رو نهان گفته از دل دال و از جان جیم خواسته
از یال رو نهان اسقاط یا اراده کرده و از روح رو نهان اسقاط او
و واو شده لح مانده زان سبب پیدا نخواهد آمد بغیر دال سبب که یا بی
ملفوظ اراده کرده بی خود شو بی بی شود یا بماند الحسیب ترتیب یابد.
الجلیل دل جلا گرا باید آخر رو بیار    زان جلا ظاهر شود بی اختیار.

الکریم

ول جلا ابج شود گرایه آخر روی یار گفته که نوبت آخر روی یار شود
واو تبدیل یابد بیا المجلی شود زان جلا ظاهر شود ظاهر جلا که جیم و الف بیت شود
یعنی رو و لام حاصل شود المجلیل تحصیل یابد ورد قرآن که
پرسیدم نشان گفت اگر بپرسی از کجا اگر پرسی گفته واز
سر لام خواسته یعنی لام در میان الف و کاف اگر در آید الکر شود برس
از کجا گفته و یم خواسته الکریم بتقدیم رسیده سال و هم چون

الرقیب

در طلب یاد و سر باشر از فقر اندکی یابی خبر سال و هم چون
طلب گفته لفظ سال و دری که اشارت یاد و دست چون در طلب از در
فی خواسته و حرف فی و قاف سال رقیب شده لب یا و در گفته هر یک بمعنی یار
یعنی سین ساقط شود و بی یا یعنی پی های او باشد الرقیب ترتیب یابد

المجیب

در دولت چون گریبان گرفت رایت عالی همت از در دون
برگذشت از در دالم خواسته که چون گریبان جیب است المجیب ترتیب یابد

گریبان گیر گردد

الواسع

پادشاه فقر را در ملک جان هست بی دری لوا خورشید نشان
هست بی دری لوا گفته اول از لوا علم خواسته واز او الف آخر ادوم
همین لفظ لوا خواسته الوا شود و خورشید معانی گفته و تشبیه کرده غیر لوا و
دو خورشید بی دری از خورشید اول سین خواسته واز دوم عین الواسع شود

بالکل



چرخ کحلی گرده فرش خاک پایش بوده و پیکر خم از ابر عطاش
چرخ کحلی گفته لک شده خاک پا فرش گفته الف در اول لک
آمده الک شده بوده دریا گفته و یم خواسته الحکیم بتقدیم پیوسته
زر اگر گیرد بکف باشد چو خاک نیست چون آن دل او زر دان چه پاک
نیست چون آن دل گفته از نیست لا خواسته واز آن دو بی که نقطه
واز هر بی دو داده یعنی گشته لا چون ج و دو لا گشته الگشته دود و
گشته و دود گشته الودود موجود شده جمله را دلجو و رهبر دستگیر
فیض بخش عالم از نور ضمیر جمله را دلجوی و رهبر گفته یعنی لفظ جمله
را بگردد و لفظ ره از انجا ساقط شود الجم شود دستگیر گفته و ید
بدست آورده المجید بدید آمده کرده بر بالای چرخ آرامگاه
گشته نقد عرش از لطف اله بر بالای چرخ گفته لفظ بالا تحلیل یافته
یعنی بر بالای چرخ الشان گشته نقد عرش یا بضد و شعبات که شعر باشد
گشته عرش گشته الباعث شده یا آتش دل و دل از یاد جهان
برگرفته آشکار او نهان یا آتش و دل گفته و لفظ آتش تحلیل یافته یعنی یا الی
هش ول الشه شد و دل زیاد و جهان برگرفته گفته یعنی الف یا و فتاده
الشهید بدید گشته فیض عام او که هر جا می رسد از چه نومی کی رسد

از وی بهتر و اولی صحیح

گفته از دل اول حشا خواسته و از سوی او الف دیگر از دل لفظ دل آخر

و از سوی او لام دیگر از دل حشا خواسته و از سوی او حی دیگر از دل قلب

و از سوی او قاف الحق شده تاج خود کرده ملوک آن خاک را

بوده خیل رکشان او را گدا تاج خود کرده ملوک آن خاک یا کو یعنی همچ

ملوک با لفظ مبدل گشته الوک گشته خیل رکشان گفته شاید استعاط حرف

خیل شده الوکیل تحصیل است دایم از خلق نکو الجوی خلق سوی حالی بدی

او نی سوی خلق سوی خالق روی او گفته یعنی سین سوی بلفظ خالی مبدل

خالقوی شود نی سوی خلق گفته و استعاط حرف کرده القوی شده

در پناه فیض او از صد بلا دل سلامت دیده آخر خویش را لفظ سلامت

تحلیل یافته بدو حرف و سلامت و سلا دل شده السی شده مت دیده آخر

خویش را یعنی آخر السی که سین ملفوظ اعتبار کرده خویشی که سین

مکتوب است بلفظ مبدل شده دیده و یا و نون که بینات او است تحصیل کرده

المتین حین منه دیده فانی خویش را از نور خویش لوح

خالی ساخته از نقش خویش رام خویش را فانی گفته والف حاصل

و تمام مصراع ثانی را در معنی معمایی دخل داده لفظ خالی را تحلیل کرده

لوح نقش خویش که لوح است خالی ساخته حرف لوح ملفوظ لی تبدیل یافته

الوکیل

القوی

المتین

الولی



الولی شده کعبه کو پیش جاودان جای دل آخر بیان باید

بدان جای دل گفته و دل جای که الف است خواسته و آخر همان

اشارت است بلفظ جای دل جای که محل است دل الحم شود باید الحمید باید

نوع دیگر جا که دل شود اج شد آخر همان یعنی آخر اج جای دل از جا محل آمد

حج دل شود الحم شود جیم اج تبدیل باید به حم الحم شود باید الحمید شود

دل برد آخر سوی مقصود پی چون بود اصل محکم روی نی

بود در اصل محکم روی دی گفته در لفظ اصل و لفظ محکم عمل تحلیل کرده است

یعنی از اصل لم المحصی شده کم رو روی گفته و واو وی ساقط کرده

المحصی شده عابدی کو عالم آید سوی او است روی الحاقبله جان

روی او است عابدی کو عالم آید گفته یعنی عابد تبدیل باید بلفظ عالم المبدی

شده سوی او است روی وی الف در اول آورده المبدی شده

همچنین عالم اگر آید بدست سر بزیر پای او هر جا که هست

عالم اگر بدست آید که یعنی لفظ عالم باید تا عالمید شود سر زیر پای او یعنی

عین عالمید بر بالای آید المعید شود حال محرومان نگر ای با خبر بیش دل بخویش

فکر نگر چه ره داری به پیش حال محرومان گفته لفظ محرومان را تحلیل داده

و به ترکیب حالم حاصل شده و از لفظ رومان اسقاط شده المحیی شده

گفته

الحمید

المحصی

المبدی

المعید

المحیی

ابدا گفته یا حاصل کرده بجز بیش گفته و یا دیگر حاصل کرده المجیر شده
گر تو خواهی تخم حرمان کاشتن    دایمت خواهد پریشان
داشتن    دایمت خواهد پریشان گفته یعنی وا که آلم است میم را
پریشان خواهد الممیت شود    ای که داری مخزن نقد از ل ضعیف شده
صرف کردن مجمل    ای که داری مخزن نقد از کمه نقد از ل پر شکست
که لح باشد در آن در آید الحی شود    چون نخورد خواب تو تخم غم فزود
هرچه میکاری همان خواهی درود    چون خورد که غیبست از آن ظهر امر او است
واز هزار الف دو تجین الخالق وا رخواب که نوم است و ازجون نوم بیوم
القیوم شده تخم غم فزود یعنی نقطه بداشت القیوم شده نوع دیگر چون خورد
خواب تخم غم فزود گفته چون خورکه الف زارت الق خوبی خواب که نوم است
تخم فزود یوم القیوم بحصول پیوست    رشته جان از فکر
ناصواب    جاودان با پیچ و تاب    گفته یعنی ولا طرف
جا و میدان و جا و لا شود پرپیچ تا گفته یعنی این لفظ حاصل شود
بکرد و الواجد بحصول پیوندد    تا بشر جان را اندازد کشی
تا نیفتد ناگهان در آتشی    تا بشر جا برا گفته یعنی جان بر داج شود
ذا گفته یعنی نون تاج تبدیل باید باالم که دال اشارت و سراج



شود اندر کشی گفته و نون ساقط ساخته الماجد شده    سوزد
از اندوه سرتا پای خویش    گر ببیند یک یک یاوای خویش از گر
لو خواسته که نیک را ما وا کرده از یک اول الف خواسته واز یک دویم احد
لو خدما واکند در میان الف احد درآید الواحد شود    حال او دردا
که دارد انقلاب    هست دایم از امل در اضطراب    حال او گفته لاح
شده ورد اکه دارد انقلاب گفته واگر انقلاب گفته باید اد شود و لاح دراو
الاحد شود    از قرار بارگاه عز و جاه    افگنده او را امل در خاک راه
امل او را که میم است در خاک راه افگنده ال ماند و خاک را گفته و قاف خواسته
باعتبار طریق و از قاف صد اراده کرده میم که در صد درآید الصمد شود
برد عاقل که بر حرمان خویش است    هست نقش یک بیک با آن
خویش است    نقش یک بیک گفته واز یک اول الف ملفوظ خواسته
واز نقش او التی واز یک دویم الف مکتوب خواسته التقا شده با آل
گشته و دو بی خواسته اول بی ملفوظ دویم بی مکتوب واز بی واز بی
التقا در ظاهر شده    گشته حرص آز و غفلت حال بشر متعدد ای محید
از هر جانبش لفظ متعدد ای تحلیل یافته ثبت و ای محید از هر جانبش اول
از دال الم بی میم خواسته واز دویم درد که بی ال آخرش التقدیر شود

باکی گی باشد آخر روی ما ماه چرخ از قدر آید سوی ما باکی گی الف ب

گر باشد که لوبت الو شود آخر روی ما واو تبدیل یابد بمیم الم شود ماه

چرخ از قدر که رسیده آید سوی ما که گفته ری تبدیل یابد بمیم المقدم شود

رو بهر جا نقص وی داری بود ناقص از علم و خود عاری بود

ناقص از گفته و الف حاصل کرده علم و خود عاری بود گفته لمو حز

بحصول پیوسته الموحز حاصل گشته اللول تک ول یک روز آید

خاک راه باشدش بر اوج عزت بارگاه یک دل دیگر درآید گفته یعنی

لفظ لو که گر اشارت است بآن یک روباشد الف را اول و باشد

دیگر ال باشد الف درمیان لام و واو درآید اللو شود خاک راه

باشدش گفته واز راه سبل اراده کرده واز خاک او لام الاول

الآخر آخر از فصل خود وحی درآر در مقام طاعتم ای کردگار

آخر از فصل گفته ولام خواسته لفظ حی را تکمیل کرده واز ابیان

اخ خواسته لام داخ درآر الآخر شده براسید رحمت شود

بدست نسخه الطاف آخر هر که هست نسخه الطاف الطاف است آخر

هر گفته فا تبدیل یافته بقط هر الطاهر ظاهر شده ره بر آید

کرم کتب و طالبان را سر درآن داده طالبان را سر درآن گفته

یعنی طالبان

الاکمل



یعنی طالبان درمیان الف و نون درآید الباطن شود حیرت ما

طالب با دو سر زآتش غم سوخت سوی دیگر یعنی نقطه چون را

سر با طالب باید سر باشد ال ای جیم جیم تبدیل یابد بنون هم

الوان شود سوخته سوی و دیگر گفته و اسقاط واو کرده الوالی شده

فیض رحمت با جمع کاینات تا بود پیش از عالمت ذات

پیش از عالم گفته و نقط عالمت را تکمیل کرده پیر لمست پیش از عالم المتعا

میشود و از حد ذات گفته و تا خواسته واز تا الی المتعا که درآید رود

المتعالی شود رحمتی فرما که ملزم در حجاب اختر اقبال

عرش در سحاب اختر اقبال گفته و لام خواسته چرا که آنچه رقم اختر شنوند

بود در اقبال جز لام نیست یعنی لام در ابر که سحاب اشارت باوست البر شود

گشت بیحد درد ما چون توان چون بفضلت رستن

از درد جهان گشت بیحد درد ما چون توان گفته هر یکی یعنی از بیحد

گشت یعنی میم از الم ساقط شد و توان بیحد گشت یعنی توان مبدل

به بی شد التواب شد چون تو مقصد ز توفیقت النجای من آن

مقصد بخت تکمیل لفظ النجای من قصد شده یعنی الت جای نون الف نشده

جای آن حق صد بخت یعنی باالفت حق صد بخت صدا اشارت تقاف من است

طالب با دو سر باشد

لفظ

نون

الوالی

المتعالی

البر

التواب

المنتقم

که بشنیدازنیم شدالمنتعم شود  درسواد خویش دیده دل زنور ۱۱۱

بر توی دارو تمنای حضور  درسواد خویش دیده گفته دیده ۱۱

عین است و ازسواد غین اراده کرده وازغین هزار واز هزار الف خواسته

یعنی عین را الف العفو شده  دل زنور گفته و واو خواسته العفو شده

الرئوف  لطف تو عام است باهیار است کرده رو والتعالی

هر کر هست  تحلیل در لفظ التعالی شده یعنی لفظ رو را الک حق

او فا باشد الرئوف شود  آفرینش کی بی قم ار کلک تست

مال املاک از ما ملک تست  مال املاک از ما ملک المالی شود و ملک

تست گفته یعنی ما که در آخر لفظ مالک المالی بود به بدل لفظ ملک شود مالک الملک

شود

ذوق حال آخر چه خواهم بیشتر نیست دل

از جهل بر احوال اکرم  ذوق حال آخر چو خواهم بیشتر گفته یعنی قاف ذوق

تبدیل با به بیشتر حال که الف و لام است ذوال شود  نیست دل از جهل

یعنی بی جهل تبدیل با به ه بلفظ لا که نیست شد است بدو بنت ذوالجلال شود

بر احوال اکرم گفته و لفظ احوال را تحلیل کرده یعنی برام وال اکرو الاکرام

شده ذوالجلال والاکرام با تمام رسیده  قسمی از عالم بیغزاید

رو است  اندکی زین قسم بسیار از عطات لفظ عالم تحلیل یافت

۱۰

٩

یعنی قسمی از جا که الف لم بیغزاید الم شود اندکی زین قسم گفته که بسیار

از عطات کی طا باشد واز وطی مکتوب خواسته المقسط شده

با اجل کردان دل ما آشنا  آخر از عین کرم ای رهنما لفظ اجل الجلیل

کرده و گفته با اجل کردان اج شود و دل ما گفته و ام خواسته الجامع شده

رخ از عین کرم یعنی آخر الجام از عین با الجامع شود  جاه

منزل تا جوار منزل شیس  با زمانه بهره بهم زدیس  از زمانی خواسته

جواز گفته واز از عین اراده کرده و از جو عین غز جو خواسته یعنی الامرل

غنی شود الغنی شود  در دل آخر از فضل ای رحیم  دار بریم

مهربانی مستقیم  در دل ما آخر از فضل گفته دل ما الم است آخر از لفظ فضل

کلام است در انجا در آید الم شود دار رسم مهر گفته از مهر عین خواسته و از

رسم او غین یا نی المغنی شده  سالم آن شهر که هست او مهربان

سر فدا سازد و نیندیشد زجان  سالمان شهر گفته است و شهارت

تحصیل وی کرده است و سلمان است مهربان گفته و تحصیل عین نمیم و مهربان

مثل شیر بان شتر بان است  سالمانع سر فدا سازد او سر یا قطع کرده

المانع شده  از وفا و مهر غیر از نام کو  دل الرحل ان

گرفته نام او  دل اصلا که ترکیب یافته شده الصانع خواسته و صان

الناصح

گفته و تصحیف او اراده الفضا حصول یافته        آید آری زخم طاق

الاکمل

سپهر آخر از دانا وفاداری و مهر        لفظ دانا را تحلیل کرده و گفته

از دا که الم باشد یعنی میم الم مبدل بلفظ نا شده وفاداری و مهر گفته و فا

وعین حاصل کرده الناصح شده        دل در نصاب فتن مهیا و مجمع

۲

الانور

ذکر عیش خویش از هر کس شود        لفظ انصاف فتن تحلیل باید کرد در آن

صافش در اول تحصیل لفظ آن کرده از ثانی ضمیر شین آن که آخر از ان

الهادی

الانور شده        از دل انصاف کرده متصل        از سر اخلاص جوید

المال سر اخلاص گفته و الف خواسته یدا هل الهادی شده

البدیع

الهادی تحصول پیوسته        طالب حق را بود رو در ضمیر آخر

از دنیا و عقبی گوشه گیر طالب حق را بود رو در ضمیر گفته و طالب

ساقط شده الشه و لفظ دنیی را تحلیل کرده یعنی آخر از دنیی

الباقی

بی البدی شده و از گوشه عقبی عین خواسته البدیع تحصول پیوسته

قابل فیض خودم دار ای که        ای دل قابل ز توجهت پناه ای دل

انوارش

قابل ز توجهت پناه گفته و دل قابل لباق شده ای را پناه جسته

یعنی لفظ لباق در ای در آمده الباقی شده        ای ز تو

خورشید و مه آیینه فام        ماه نو زامین انوارت تمام

انوار

۱۰

آیین نوارت گفته و انوارت خواسته و ماه نو گفته تمام باشد

ارشد

یعنی نون انوارت که ماه نو است تمام شود یعنی شود نون انوارت

تبدیل باید بلام الوارث شود        سوی غفلت چون شفیعی ارشد روی

آخر از جود تو دارد گفتگوی        چون شین فی عی ارشد روی یعنی

شین در عی عشی شده لام وصل چون عشی است هر یک بمعنی لام

ارشد روی یعنی الف روی لام است عشی ارشد روی یعنی

عین عشی تبدیل بری یافته الرشی شده        و در آخر از جود

الصبور

گفته و دال خواسته الرشید بدید آمده        از دل و انچه باید

دور دار چشم جانش باشد نوردار        از دل و انچه باید گفته

یعنی از بال الف و لام حاصل و چشم گفته و صاد خواسته

الص شده نشان نور گفته و بور خواسته الصبور لفظ بور پیوسته

مقدمه

بر ارباب فهم و دانش پوشیده نماند که مخترع و مدعی این علم

شریف و صاحب طبع لطیف استاد فن معما واقف علم رمز

و ایما نادر عالم مشهور عرب و عجم مولانا شرف الملة

ترجمه

والدین علی الیزدی نور الله مرقده در منتخب حل تعریف

معما چنین فرموده اند        معما کلامیست موزون که دلالت کند

بر اسمی از اسما بفنون دلالات لفظی و صنوف اشارات حرفی دلالت کند
استاد فن افصح الشعرا مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در رساله کبیر
و متوسط در تعریف معما قید موزون کرده اند و در رساله کبیر
چنین فرموده اند    معما کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی
از اسما بطریق رمز و ایما دلالتی که سلامت فطرت و استقامت
ذهن بصحت آن حکم کند و فرق میانه آن و لغز که عبارتست از کلامی
موزون که دلالت کند بر ذات شیء از اشیا بذکر صفات
و علامات آن بر وجهی که او را جدا گرداند از جمیع ما عدی و در رساله
صغیر فرموده اند که معما کلامیست موزون که قصد کرده شود دلالت
آن بر حرفی چند معین با ترتیبی خاص دلالتی بر سبیل رمز و اشارت
که سلامت فطرت بصحت آن حکم تواند کرد و اشتراط وزن
درین تعریف بنابر اصطلاح و اعتبار اعم و اغلب است والا جریان
این اسلوب چنانکه در نظم شایع است    در نثر نیز ممکن است
بلکه واقع است و حاصل تعریف معما و لغز آنست که معما
کلامیست که دلالت کند بر اسمی و لغز آنست که دلالت کند
بر مسما و در هیچ کدام قید موزون شرط نیست چنانکه حضرت

مخدومی



مخدومی او ستادی میر حسین نیشابوری معمی را تعریف کرده اند
معمی کلامیست که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز
و ایما و عدم اشتراط نظم بنابر آنست که جریان قواعد معمایی
در نثر نیز واقع است چنانچه از بعضی الفاظ مذکور یعنی از عبارت
بر وجه صحیح دال باشد بر اسم تام قاسم استخراج می یابد و این
قبیل است عبارت نثری که مستفاد می شود از اجتماع اسامی
که حصول یافته ازین    چنین ماه و فلک دانی از چه بر آورد
بر پیش فرش حریم تو سوده پیشانی    مکان پست تو بالای آسمان آمد
ازان مکان رفیعی که بودش ثانی    از مصراع اول اسم منوچهر خواسته
از چنین ماه میم اراده کرده و لفظ نور را ظرف چه داشته منوچهر
حصول پیوسته و از مصراع دویم فانی اراده کرده از پیش فرش
خواسته و لفظ پیشانی تحلیل یافته به دو جزو و کلمه سوده پیش انی
الف ساقط شده فانی بحصول پیوسته و از مصراع سیم اوحد
بیرون آورده و گفته که مکان پست تو که واو است بالای آسمان
آمد که الف است و از الف احد مراد است اوحد بظهور پیوسته
و از مصراع چهارم امان حاصل کرده اشارت شده بجزو منوم

از آنکه از آن مکانی که بی ثانی باشد یعنی برای مکان بکاف کیان
باشد امان عیان بمنصه می شود و از اجتماع این اسامی بایکدیگر که
مؤدای آن عبارت منوچهر فانی او حد امان باشد بخلص
منسوب الحضرت السلطانیه یعنی نوایی مجهول پیوسته منوچهر فانی
یعنی میم منو ساقط شود نون و واو و باند او حد امان یعنی واو
و تبدیل یابد و یا که امان اشارت بعد بود باشد نوایی
مجهول پیوندد و همین طریق است عبارت که مرکب شده
از اسامی مستخرجه ازین بیت در رخ ماه تمام از حیث
آخر آن نشان عین ارض سکینی یافت ماه آسمان از مصرع
اول اسم بابا اخی که در رخ ماه تمام از در باب جوسته
از ماه تمام را لفظ باب روی را شود یعنی ری را مبدل شود
بلفظ باب بابا پیدا شود و از حیث آخر یعنی زی از مبدل
شود بلفظ خی اخی شود آن نشان که اخی باشد بابا اخی مجهول
پیوندد و از مصرع ثانی رضا خواسته و از لفظ عارض کنایه
و گفته میش آن عارض یعنی عین عارض تبدیل یابد بلفظ رض رضا شود
و مصرع را شکستی یافت ماه آسمان یعنی ی مکسور شد رضا پیدا شد

وار ترکیب



از اخی رضا

ام

و از ترکیب اسامی یک نظم ظهور می یابد که مقصود از التمثیل است و این عبارت حاصل می شود
که بابا اخی رضا که الف است یک خواسته بابا یک بیک حاصل شده پوشیده
نماند که ملازمان میر حسین نیشابوری رساله معمای خود را بنام حضرت میر علیشیر آراست
و بدولت آن صاحب دولت این معماها گفته بیشتر بنام میر بابا سیم بیک باید و تخلص
میکردند تمامی گفته و حضرت میر علیشیر را اسم معمای تمام بود و منفرد بود که هر کرا فهم
علم معما نباشد او صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم نیست به تخصیص معماهای میر حسین
و طالب علم را واجب است که در جوانی علم معما بورزد تا مدد و مطالعه او شود
و فهم او در نکات علوم در رود و هر معما که میر حسین فرموده و میر علیشیر یافته
و هر کدام که نیافته گفته که فلان حرف یا فلان لفظ مشوش است میر حسین بعد که نیافته ام میر حسین
تغییر میداده تا جایی که حضرت میر علیشیر یافته و معما را جواب خوب بعضی داده
و میر حسین انصاف میداد که بیش ازین که طبع سلیم و ذهن مستقیم کرشمل
حضرت میر علیشیر ندارد و معمایی که نیافت بجز در معمای منست از ان تغییر را
تغییر داده ام هر چه او یافت بران قرار داده ام و این فقیر هم چون
پرورده نعمت امیر علیشیرم و این فقیر را سفارش کرده بمیر حسین سپرد که
ساخته همچنان تغییر نام با احترام ایشان نکرده ام بهمان ترتیب که میر حسین
نوشته شرح کردم بنام مهرماه عالمی در اوج رفعت کعبه

امیر علیشیر

مع

ماه انجم را نجاک بگذار الخ    مهر و ماه عالی شد ربعین و لام عاشر شده
امیر علی شد و از ماه لفظ سی خواسته و از انجم سه نقطه شین خواسته که نجاک بگذار
یعنی بر پای شیر شود امیر علی شیر حصول یابد بر طالبان پوشیده نماند که هرکس خواهد
علم معما نیک بداند به نکات زمان میر حسین باید که اول رساله حضرت علیشیر نوائی
تا اوراقید روز فرد معما پیدا شود که از برای مبتدی آن رساله نظیر است
و بعد از آن شرحی که این حقیر بر رساله میر حسین نوشته مطالعه نماید تا حظ تمام
از معما یابد و پیش از آنکه شرح هر معما را ببیند باید که در آن معما فکر کند و طبع
معما را بیازماید اگر نیابد از شرح بیرون آورد و چون این رساله تمام مطالعه
کند و این قواعد و ضوابط بشناسد بعد از آن معماهای مردم دیگر را بشنید باید ا
که بمصرع    این است معما و دگر هیچ است    باسم حضرت میر
ای شده مفتوح درهای بهشت بر ضمیر    در ضمیر عرصه عالم مقابل حقیر
از درهای بهشت که هشت است ح خواسته و لفظ مفتوح اشارت است نتیجه ح
بر ضمیر حضمیر شده در ضمیر لفظ ضمیر که در حضمیر است ظرف شود و لفظ حرف
مظروف حضرت میر حاصل آید    وقف شد دولت تمام اوقول جهان
خاک قدم نیست فی تو ای این پرورگار اول سریر    وقف دولت
یعنی تا دولت مستقل شود ابد و و له تمام اول نیز دال ملفوظ دال لام

حضرت میر شده

الالف



بر آن خاک قدم یعنی میم بر بالای همه دال لام شود و نیت نمانی تو نیز و به حظ شود
مدالة بحصول پیوندد    تا که بشر شرق مغرب را طراف فلک
افتاب و مشتری را دار فرمان پذیر    یعنی آفتاب که عین است از او بر آید
تعا شود و بر که علی است مغرب شد یعنی آفتاب ای نماند لی بماند تعالی شود
اطراف فلک آفتاب و مشتری را دار سلطنت فلک یعنی مبدل شود و کاف نون
تعالی علی حصول یابد    شه که از آستانت دان بعطا بالای چرخ
شاه انجم اعلم بی در پای تو شستن ضمیر    بالای چرخ شاه انجم را علم یابد    بی
گفته لا چرخ ال شده اول شاه انجم را علم بی در پای عین مکتوب یعنی از آن
الف [illegible] العا شود و ثانی عین ملفوظ خواسته و لفظ علم را تکمیل کرده و ع علم
گفته یعنی عین مکتوب را عین ملفوظ است مبدل کرد و لفظ لم العالمین حاصل آید
دل ز تعظیم و جلال از هر طرف خاک راه    دید خلقی را
بر آن ارکه ز اهل دل از کبر    دل ز تعظیم گفته و ظرف خواسته و لفظ جلال را
تکمیل کرده و گفته جیم لال از طرف طلال و جلال شد بر خاک راه که
تا ظلاله جلاله حصول یابد    روی در آینه میخواهد به هر دم
و لش ز انکه تخت قرش گو بیست و یک چرخ بیر    روی در آینه
میخواهد گفته و آینه را تکمیل کرده و در آینه روی خواسته لا [illegible] یعنی
لفظ

تعالی
العالمین
ظلاله جلاله
الی یوم

الدین

درآورده الی ی حاصل شده از بعد هم دلش از بعد هلوح خواسته و از دلش واو
وازم قرار داده کرده و از دلش میم الی یوم شده سرکشان را
بشنیفی روی سوی آن رفت جسته خاک شان نشستهم امیر و ایم نفیر
سرکش را وانف حاصل کرده و تشنیفی که تخلص آن حضرت است از او
مستقل تحلیل یافته و باشرع کفته یعنی ما رب کبریا را وقت
بشنیش تبدیل یابد شب حاصل شود و از او لام عن رو سوی آن رفت
یعنی علی عبد آل اسعد آن یافته الدین شده جسته خاک شان الخ
و نور حق است الدین حسین نموده پوشیده نماند که حضرت استاد در حسن
بمقابله التسار خود مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی اعمال معما را بچهار
قسم نهاده اند تسهیلی و تحصیلی و تکمیلی و تذییلی و از اقسام مذکور
تحصیلی آنست که با آن تحصیل حروف نماید تکمیلی آنکه حروف حاصله را با اعمال
ترتیب و تکمیل یابد تسهیلی آنکه سبب سهولت یکی از دو قسم مذکور گردد
و در تجاهر نحو نهایت اقسام که بطریق مشهور مذکور شد بعضی را از حیثیت
جامعیت و مانعیت مناقشه هست و اعمال این قسم بجهت وجود اسم از او هر واسم
است و اعمال تذییلی از جمله امور مستحسنه است نه ضروری آنکه حروف
اسم بسبب آن اصلاح پذیرد بحسب اجودی که در محل آن بیان کرده خواهد

اعمال



انتقاد

اعمال تسهیلی انتقاد و تحلیل و ترکیب تبدیل عبارتست از شمار بعضی
اجزا از لفظ بجهت تصرف در آن به وجهی از وجوه چنانچه عبارت کنی الجمله و لکن
از سر بعضی را ابتدا یا وسطا یا نهایت چنانچه سر و تاج و دل و مرکز و عدد و غایت و امثال
آن حرف اراده نمایند چنانکه در اسم انتقاد گردی اشفته و شنید هم شنیدا یان
ساختن با مرها پی سر و لها پایان پوشیده نماند که ساختن که سر شود اختر تمام
پای سر الف حاصل شود اختیار شود تا پای آن از اشارات اسقاط الف آن از ابجد
انتقاد از تحصیل پیوند و چنانکه غایت اوج نباشد حد خورشید دنیا
آخر از بام حد آن بیره ز بیا نما غایت اوج نباشد جیم ساقط شود
اد نماند حد خورشید با گفته پوشیده که تبدیل عبارت خورشید بلفظ امثال
خور شید یا حاصل شده که متضمن حصول بعض از اسم مقصود اولیس
حاصل شود پوشیده نماند که حضرت میر علی شیر و ملا مولانا میر حسین
میگفتند اگر معما مطلع یا رباعی یا قطعه یا هر چه باشد که شاعر اختیار کند
باید معنی او در غایت خوبی باشد و ترکیب معنی شعر بهم بسته
نیست چرا که گوید که معما را اعتبار او چنان میباید که خوب باشد که اگر کسی
نداند که معماست از برای معنی شعر یاد کرده و ملا و مولانا میر حسین بسیار
بوده که لفظ بحسب معنی تمام خوب بوده و ترکیب شعری هم بغایت کرده

اختیار

اولیس

ماند

اول معنی یعنی اورا خوب ساخته چنانچه شارح گوید در اسم
از خدا هرکه که خواهم مقصد و مقصود خویش بینم هر خاک آن در
روی گرد آلود خویش لفظ متکلمی بر خاک آن در که راست
نهاده میم حاصل شد و از روی گرد آلود خویش کاف خواسته
میرک شده و در اسم کافی از درنی اسم خواسته و از خاک اوی
و از روی گرد آلود کاف ملفوظ اراده کرده و کاف بری
نهاده کافی حصول یافته و چنانکه در اسم مر وقت مستی
که گلی که ارغوان رخ زمی داری بزنگی هر زمان اول رخ زمی
داری میم حاصل شود دیگر بار رخ زمی داری یعنی میم میسد تبدیل یابد
بزنی فرید پدید آید چنانکه در اسم بودند دو هم نشین
زهم گسسته و در صحبت یکدگر جدای جسته آن هر دو بهم یکی شده دیگر
بار و دیگر از موافقت دل بسته محفی نماند که ماده اسم یک لفظ
شده است و دیگر لفظ بار دیگر از موافقت دل بسته یعنی دال
شده مبدل یا الف بار شده و الف بار بدال شده و پیوسته بدال
یافته شاه بدر بحصول پیوسته و چنانکه در اسم آن شوخ که از اهل
نظر دل بربود دی روی چو مه کرد نهان باز نمود از اهل که دل

ربودی

وکانی
اندیز
زید
بدر
لی
الیاس

۱۵

ربودی ساقط شد الا بند دی روی چو مه کرد نهان باز نمود از اهل
که دل ربودی شاه از مه شهر خواسته و از چو هر شهر سهر و از روی
او سین یعنی سین اسم که دی شارت یافت ساقط شود ام ماند
و از او یا حاصل شود الیاس پدید آمده و باز نمودن سین که نهان بود
الیاس بحصول پیوست و تنها بدین عبارات اعمال معمائی بحصول پیوند و چنانکه
در اسم گر خون دلم ز چشم تر شد رخساره ولی پر از گهر شد
لفظ رخساره تحلیل یافته به سه جزو و گفته رخ ساره ولی پر یک تغییر اول
تبدیل و دوم تغییر اسقاط رخ ساره بجز ری ره تبدیل یابد به لفظ سا ساه
شود و لا رخ سا پیر لام لی ساقط سازی شود پر از گهر شد یعنی سین نقطه یافت
شاهی بحصول پیوست و چنانکه در اسم آن شوخ که تیغ تا در بر
پنهان بدوا برو و طره کشیده ساحر که کمان و تیر فرماید کار
از موی ندیدیم و ندیدیم کسی پوشیده نماند که از کلمه ساحر کمان
کشیده شود و تیر انداخته لفظ سر بر جا ماند که وسیله اتحاد شده
تیر از موی ندیدی و از دیگر ویسی حاصل شده و چنانکه در اسم
چنان گشت درهم ساز سنبل روش کز زیر زلف ماهی نهفته شد روش
مخفی نماند که تا رسیده با اسقاط روش از لفظ شد دو شین پر از زلف

شاهی
ویس
درویش

عبارت از آن شد روشن که روشن نماند و روشن ماند و چنانکه در اسم

این حال حزین که او را از آن روی نکوست خواهد که کهن نام کند

بر اوست کو روز تخت هم خودش چون آخر سر فسانه جهانبانی

در اوست که روز تخت هم خودش چون آفرین تخت تخت رو چون آخر

هر یک بجز کو تخت تخت رو نون تخت ساقط شود کو رو آخر یعنی تی تخت تبدیل

باید بلفظ رو خسرو شود و چنانکه در اسم از لب خود وعده فرمایی سخن

ای آفتاب در دل هم ارزوی در فکن از لعل ناب لفظ از حیا را

تخلیص کرده نیز دل ام که تم ارزوی در فکن زان لعل زوی در فکن

روی است نیز روی لعل که می باشد در اسم نسیم به تقدیم رسد چنانکه در اسم

آن مهر جبین ز عاشق شیفته حال با طرف جبین خود نهان ساخته

خال با طرف جبین یعنی نون جبین تبدیل باید به بی جبین شود جبین

خود نهان ساخته خال یعنی جبین جیم ساخته خال جیم حی شود حبیب ترکیب

باید و چنانکه در اسم دل را بود که آه بباد فنا دهد تا جان

تجدید دل آشفته وا رهد از تا جان دو تاج اراده کرده از یکی

افسر خواسته و از یکی تاج و مجموع شمار رتبت بالکه افسر افسر و تاج

تی تاج الف افسر و تاج نماند فراج باند از دل آشفته وارهد یعنی

فی ساقط

خسرو

اندیشه

نسیم

حسن

سراج



فی ساقط شود سراج بحصول پیوندد و چنانکه در اسم ای عدل تو

نغمه شرع را داده رواج خاصان جهان بفیض عامت محتاج بر خاک

درت ز چوب دربانت شهان یابند شکسته یکدگر را سر و تاج یعنی تاج

یکدیگر را شکسته یابند یعنی سر تا یکت و تاج ترکیب هر یک بجز تاج

ترکیب یعنی سین سر منکسر شده فتحه بکسره مبدل گشته و سر تاج شکسته

یعنی تی تاج ساقط شده سراج بحصول پیوسته و چنانکه در اسم

نخواهد عاشق زار گرفتار نجات دل ز چشم و زلف دلدار نجات دل

ز چشم و زلف یعنی یک بجز از چشم صاد اراده کرده نجات دل از چشم یعنی

الف صاد افتاده صد بماند و از و قاف حاصل شد نجات دل ز زلف جان دل

که تاج است تاج زلف از زلف لام تمام خواسته نون تاج او شود و لام

مکتوب که در لام ملفوظ است مبدل بنون شود و لام تمام کرد و که اسم است

قاسم بحصول پیوندد و چنانکه در اسم نور از روی آفتاب ام گو

طلب از ماه باشد تمام از ماه و باش اشارت طلب ماه و بی طلب

شده است و از و لب خواسته یعنی لب طلب تمام شود که عاست طلب حاصل

شود و چنانکه در اسم بر پای قد و خرش شنیدم ناله پیوسته نمود چون

با لاله پیوسته نمود سرو یعنی سرو سر نمود که سین چون ناله الا

سراج

قاسم

و چنانکه

طاف

سلام

عادل

ادین

تتی

خرم

نمود لام تمام حاصل سلام با تمام رسید و چنانکه در اسم خو کرده
دل شکسته با غمت وارام گرفته جان بجور تست یا رعجبی نشاید آخر
دل ار غیر از تو گرفتن سر ما و قدمت یار عجب نیست آید بیزی یار
تبدیل یاء به بعیس عار شود آخر الامر یعنی ی عار مبدل شود بلفظ دل
عادل حاصل شود بر اهل طبع روشن باد که ملا زمان عبد الرحمن جامی
معمایی فرموده اند و در سیع عمل از اعمال معمایی نوشته اند و در اول رساله
بعد از تعریف معما درج کرده اند و گفته اند که از آن حیثیت که مدلول او
اسمی از اسماء در اعداد معمیات است و از آن جهت که دلالت میکند بر شیء
از اشیا بملاحظه صفات و سمات از قبیل لغز است خارج این مبحث است و اگر معمات
مناسب مبحث انتقاد است و آن اینست باسم چیست آن نام که
از سه حرف که دو گوهر یکی راز یورست حرف اول از کمربار را
کلاه حرف آخر تا زنار افسرست اول و آخر چه راستی تراوش انتها
با وسط ما را بر است پوشیده نماند که از کلاه تا کمر تاج خواسته و از انتها
یا در میان چوب راستی که این سه حرف هر کدام دو گوهر دارند اول تا
و آخر بی تعین شد که دیگر قاف است بنا بر آنکه حروفی که دو گوهر دارند
منحصر درین سه حرف است تقی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم





در قید فراق ماند و بر دل و از ادو نشد از غم دلبر دل
گفتیم شویم همچو سروی آزاد بنگر که جدا از و بر دل ما
پوشیده نماند که لفظ شویم بر همچو وی آزاد هر یک
یعنی شویم ساقط و لفظ وی آزاد یعنی لفظ وی تبدیل با بد
بلفظ و و م شود که بر دل ما از ما نحن خواسته قوم بحصول
پیوسته و چنانکه در اسم آنکس که بود بر سر شکال
حالش فارغ بود از جاه و دنیا بد مالش پیغاید است
غایتش را دانسند چیزی که بدان روند از دنبالش
است پیغایده غایتش [illegible] شده است مانند
چیزی که بدان روند گفته و مقصود بالتمثیل لفظ پایست
که بجای حصول [illegible] یعنی پا ازدل که نونست پاش تو
مل اس شود انس بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
دل اهل عشقت شد از نشانه شد سوخته که درنگ
یکذره نماند شد سوخته پی که کاف آخر ساقط شد
کپ ماند یکذره نماند کپا پیدا شد و چنانکه در اسم
از پی خط یار در سیهی شاد بین خامه میانه تهی مقصود

وازدل اوحی یعنی حی نقطه دار
شود که گفته و نقطه خواسته

کلمه خاتم است که بتنوع حصول یافته و لفظ تهی را تحلیل کرده یعنی شاد

بین خاتم هی دال شد و بلفظ هی بلفظ هی استبدال باید شاهی

بدید آید و چنانکه در اسم — اگر بود قبله اهل نظر منتهیان بر قدمش

ماند عمر — لفظ منتهیان تحلیل یافته بلفظ من یامن شده بر قدمش

مانده ر یعنی لفظ یامن بر قدم مانده لی بر بالای نون رفته

امین حین نموده چنانکه در اسم — چون زتب بهره است

زاهد خلوت نشین — با جز یک ذره نبود حیت آه آتشین

با جز یک ذره نبود نقطه جیم جز ساقط شود جز ماند حیت آه آتشین

لفظ آتشین لبه فرو تحلیل یافته یعنی آه تبدیل یابد برتی

عبارت جز ترشین حاصل گردد ترجر کم درست ترشین تبدیل

یابد حیش تحصیل یابد و چنانکه در اسم — در راه معنی یار بندی

خویش — از یار سایم پیوسته در پیش — از یار سایم پیوسته

یعنی یا از لفظ یار ساقط کنیم یا پیدا شود در پیش یعنی یا تبدیل

یابد بلفظ ب بابا مهیا گردد و چنانکه در اسم

صفحه ایام هر روز از نو باصد نقش — از سواد خامه از زیور بر خود

فزود — از سواد خامه جامه اراده کرده و لفظ زیور را تحلیل یافته





یعنی زیور بر خود فزود از زیر ملفوظ اراده کرده و از زیر

مکتوب و لفظ زر حاصل کرده یعنی زر جامه رخصه فزود که

نسخ است و ده شد باشد جامی تمامی پیدا شد و چنانکه در اسم

آشفتگی دل تو دارد قلبی او — آشفته چو دل کدام قلبت بگو — از دو بل

خوش خواسته و از چو دل جنب آشفته شی پیدا شده کدام قلبت بگو

یعنی قلب بعض کو عین است و شجاع بحصول پیوسته و قلب بعض

که بطریق کنایه حاصل شده مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم

قدم زسوی بچا زغیب ورنه فرسوده که گرد و از وصف تو دل مجروح

جش آسوده — لفظ مجروح جش تحلیل یافته از وصف تو دل مجروح حاصل

شده و لفظ جش سوده که ترکیب حاصل شده اسقاط صاد حاصل

شده جواب بحصول پیوسته و چنانکه در اسم — زلف تو که مکند

بهم سازی — گاهش بری و گاه به زخم سازی — گاهش بری یا بود

گاهی به خم سازی — زلفت زد دراز است و ز کوتر زخم او — بر ماه او

زلف معتدل کم سازی — ماه گفته و را خواسته و در زلف معتدل کم سازی

که تیت کم سازی میم و دال شود و هم حصول شود یا ببر ماه بگاه

وکفته

و در زلف معتدل دال و لام است یعنی دال معتدل

یعنی غم بزرگی غم حاصل شود و شاید از لفظ از عبارت
مذکوره از تعمیه حاصل شده باشد لیکن حصول لفظ دیگر شود
و آن زر و انتظار انتقاد کرده چنانکه در اسم حبیب از خوبان
چو موی آن دل زار منست کاسته رنج و غمش چون جان
افگار منست حبیب از خوبان چو موی آن میان یعنی
میان خوبان که پی باشد دل زار منست الف زار تبدیل به
بای لفظ زر حاصل شود که وسیله انتقادات یعنی کاسته
از رنج و غم نجم حصول باید و شاید که لفظ نخستین گویند و عقب با بزرگی
حرف آخر گم اراده نمایند چنانکه در اسم شیدا این
بیت بگو نی چنانکه شیدا نخست او من بیدل و دین
یار از کنار در زنج دیوار غمش کو جانب شیدای نخستش بین
یار از کنار در کنج دیوار زر بار ساقط شود و باقی ماند و از دوام
خود ستر و لفظ شیدا را تحلیل کرده و گفته کو جانب شیئی
حاصل شده امی گشته دوای نخستین گفته از دیوار و
حرف آخر او را اراده کرده که باعتبار رشا دای نخستین است
که در نگ باشد امیر بخیر باید و تواند که تعیین حرفی بزرگ تر



او باشد در عدد حروف لفظی چون ثانی و ثالث و غیر آن چنانکه
در اسم وحید جهان پر از کرم یار رهرو دشمن باید که در حساب
عنایات خود بنوازید پوشیده نماند که لفظ حساب تحلیل و لفظ
سابع ترکیب حاصل شده یعنی برجی سابع نایاب خود کرده و او را
ورع شود و لفظ بنوازید را نیز تحلیل کرده یعنی بنوازید و حید بر او آید
چنانکه در اسم حسینی در حدیث آنی که ثانی مسیحت گفته اند
مرغ عیسی عبارت فصاحت گفته اند در حدیث ثانی که ثانی مسیحت گفته
اند یعنی ثانی حدیث را دالت استبدال باید بر ثانی مسیح که سین
ملفوظ است حسین بحصول پیوندد و لفظ و جانب و برو حرف
و نشیب آن گویند و اول یا آخر خواهند چنانکه در اسم آدم
ای دل خسته شکایت مکن از غم خویش پرسد جانب ما ماه رگ
خوبان کم و بیش یعنی الف خوبان باشد و باهم چون
حاصل شود و از دم آدم رقم پذیرد چنانکه در اسم الغ
بر دو چشم الغ رخش بیکدم زلفیا که زد طعن عالم پوشیده
نماند که سو مکن حصول فتنه در ماه ترکانه گفته یعنی بوی

یغ ولیهای عالم می یغ تبدیت بابد با لف ولام الغ حاصل
شود چنانکه در اسم    از نقش خط عشق دل ما زد دد
ازگوشه گشن عکس ازو ی نمود    از نقش خط خط اراده کرده عشق
دل ما بزدود ازنا خن خواسته واز دل او جی زدود یعنی جی
خط ساقط شد حصول یافت از گوشه گشن عکس آن
از گشن گوشه خواسته واز گوشه گشن ری جا ظاهر گشته
وچنانکه در اسم    پنهان بزیر برقع شب رنگ چه نقوا
هرسوی بهر بین دو گیسوی مشکسا    از مقنع اراده کرده واز هر
سوی او یی وجی تجنیس شده ولفظ گیسوی تحلیل یافته یعنی
ز دو گیسوی مشکسا دو کی کی باشد سوی مشک که کوفت
لب بید دو یی حاصل شود وجی بدید آید وچنانکه شاعر
گوید در اسم    یا ر دیدم شد و زلفش حلقه بود
ماه من از هر طرف ابرو نمود    دیدم شد و زلفش گرد است
حلقه بود دال شد و به حی استبدال یافت شاه بلفظ بود
دازه ماه سی مراد است که از هر طرف ابرو نمود هر یک یعنی

طرف اول



طرف اول جی نمود وطرف آخر نون شد چنین
کحصول پیوست ولبها وگوشها وزنخ گویند وطرفین
لفظ آراده کرده شود چنانکه در اسم شاه هر که حرفی
زشوق عشق سوخت    تا لبهای پر نمود لبها سوخت
حرفی زشوق گفته وشین خواسته تا به لبها رسانند تا لبها
شده لبها سوخت تی والف ولفظ لب فقط شده
از لفظ تا لبها آه مانده شاه کحصول پیوسته وشاید که
این عبارات از علامات معمی کحصول پیوندد چنانکه
در اسم نیکجانم چه ساقی آتش می برفروزد    بمی از جان
پیخود را بسوزد لفظ هر جانی ترکیب یافته یعنی یای هر جانی
خود را بسوزد خود را اشارت که هر جانب هر جانب
بسوزد هر جان عیان شود والفاظی که فی الجمله دلالت
بر شیئی احاطه دارد چون جامه ولوث و مانند آن
ذکر کنند ومجموع اول وآخر خواهند چنانکه در اسم نوابی
ای قد تو سرو چمن دلجوی    ترا قدت لطافت دیگر گوی
از رشته جان آرزو خواسته دانی    بر قد تو جامه نکوی گوبی

لفظ نکوی تکلیل قبره و قد گفته والف خواسته بعضی الف جامه
نگو که نون و واو است نوا شود یعنی کوی گفته و نوای بحصول
پیوسته چنانکه در اسم خواجه قد خویش را از جامهای نو
بیا تا خوش آید بر قد او جامه خود را کاشن بنماید
خوش آید بر قد او خواسته جامه خود را بنماید یعنی جامه
جامه خود را بنماید که جیم و هی است خواجه بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم یوسف ما وای غمت که جان فزاید
درویش زهی است که زنگ غم اش باید درویش هر دو شده
بهره و بیا را که چون در ترنگ و پوست بخود آید درویش
در ترنگ که در فی باشد برادر تنگ شود لیف که دو
پوست بخود آید درویش یعنی پوست لی پوست در لیف
یوسف حاصل کرده دلها و واسطها و نقطها برآن ذکر کنند
مجموع ما بین الطرفین اراده نمایند چنانکه در اسم
امام الانام زرفعت بارگاه حضرت دولت جو هم کعبه داد
خلق عالم فرستاده بدربانی کعبه هم دلهای خود را از
پی هم از بانی کعبه ابراهیم خواسته که هم دلهای خود فرستاده





بدر امام مانده از پی هم امام امام گشته امام بحصول پیوست
دیگر از پیم لام با تمام رسیده و چنانکه در اسم خلیفه
جای خود زلف تو مجوا هندو دلها از خوشی گوشه دامان
مان زلفش را چه پایان هکشی زلف تو مجوا هندو دلها
از خوشی یعنی واو و شین لفظ خوشی تبدیل باید
بلام که زلف اشارت باوست خلی شود گوشه دامان
زلف پایان هکشی دامان زلف که فیست گوشه او
چون پایان کشی فه شود خلیفه بحصول پیوندد و تنبیه
که این الفاظ ترکیب حاصل شود چنانکه در اسم شهسواد
بهر زاهد از وضوح گشت گرد از بنیاد در اکش
صاف مگو که بهانا سازد دل ز وسواس طهارت هائی
از صاف می شین خواسته و ماده بعضی از اسم لفظ
نمانات که بواسطه ترکیب و واسطها مقصود بحصول پیوسته
دل ز وسواس که سو باشد و واسطها یعنی و واسطهای نمانات بد
یلی باید بلفظ سو شهوار شود رت با کش گفته و اسقاط
تی رت کرده شهسوار بحصول پیوسته و فتوگوید و ما

الطرفین خواهند چنانکه در اسم
خود از عدد بیت

یارب چه لیتر بلند منزو فتند از میانش خود را شکر بینند
یعنی منزو منزو را ساقط بینند و نخ هر از است خود را شکر بینند
هر حصول یابد بینند هر از لحصول بپیوندد و شاید که
تعیین حروف با حوال و اوصاف آن باشد و آن
بطریق متعدده میتواند بود و بعضی از انواع آن در رشته
ظهور میابد چنانکه در اسم   آن چه دندانست او را
با گهر یکسان هم از شکر بنیم شده پوشیده دندان همه
تمام بیت بعضی معانی دخل دارد و در گفته اکه دندانست اورا
با گهر یکسان از شکر بنیم یعنی یک بیت سه دندان نقطه دارد
مثل شین که سه دندان و سه نقطه و بی یکدندان دارد
دیگر خط چون نون یکدندان دارد و یکدانه پوشیده
و پنهان هم یعنی این حروف که دندان و در برابر دارند
از لفظ شکر بنیم ساقط شوند کیم بتقدیم بپیوندد
و این از مستحسنات است که تمام بیت در معنی معمی دخل
داشته باشد و از عیوب معمی است که بعضی از حروف اسم

از بعضی مصراع




از بعضی مصراع اول بیرون آید و پاره از مصراع آخر چنانکه
شارح گوید   نیم دل سوخت از غم تو دین بس
شکست لیک جانم در وفای تو هست ابهم یکدل
است نیم دل سوخت از غم دل مگر کافت بیت
است چون نی سوخته شود ده ماند که یا است مگر ضم شود
دیگر آنکه کی باشد میرکی لحصول بپیوندد و چنانکه
در اسم   دردل من ظلمت آفتاب آن سیم بر
گشته ساکن غیر خود ساکن نخواهد کرد   دردل من گرم باشد
آفتاب را معین است نعم میشود ساکن غیر خود ساکن نخواهد
یعنی حرفی را در لفظ ساکن متحرک کنند و بر دندان مانند نون
عیان شود و چنانکه در اسم   رو کرده اند چنتان
از نکو سرشت   آخر تمام با جوهر است از بهشت   تو شد
تمام دیگر از عبارت جوهر است لفظ با حرکت حصول
یافته را بسبب اعتقاد است یعنی از بهشت حروف
با حرکت مراد است که بی دخل است آخر تمام یعنی میم
شود بعبارت پیدا شود و چنانکه در اسم   با زکل و چمن

بستان پرده از عارض نشود  الخ در لفظ از میخانه بیرون
رخ نمود  الخ در لفظ از تصحیف و روی رود زری ور است که
زر است و از و عین مراد است رخ نمود یعنی کاف
گلزار مبدل بزر همان گلزار شده که عین است
علا لظهور پیوسته و چنانکه در اسم  ارکه دانو زجای دو
علی هست شاگردان دو چشم بلی  هست شاگفته
و تحصیل لفظ شاگرده گردان دو چشم هریک یعنی از یک
چشم دیده خواسته و از گردد دیده ای شاه شده و گاز
چشم صاد را ده کرده و از گرداد صد و از صد قاف بلی
قلی شده شاه قلی پیدا شده و چنانکه در اسم
گوهر ز رقیب بد گهر چو ببرد دوست  این شیوه در آیین محبت
نکوست  گوهر چه بود ز دیده پیدا داریم  آریم ز گوهر
الخ زیبنده اوست  پوشیده نماند که لفظ گوهر که در
مصراع اولست تکمیل رفته از دیده عین ملفوظ خواسته
و گو دیده گفته د نون تمام آراده کرده چه پیدا داریم نو
با نون و از لفظ گوهر حرفی را که گو هر گز لفظ است میز بیدار است

نور ظهور

نور ظهور پیوندد و پوشیده نماند که مولانا محمد بدخشی که
یکی از معماییان مشهور خراسانست و رساله در علم معما نوشته
و تحصیل این از این معما چنان کرده که آریم ز گوهر الخ زیبنده
اوست لفظ زیبنده را تحلیل کرده و گفته که زیبنده را و
ست چرا از برای آنکه زی بعد از است تابع باشد چون
تابع او باشد پس بنده اوست ری حاصل شود
نور ظهور پیوندد و چنانکه در اسم  خاک قدم یار نه
فزود آن مرد جوری زاد را  جان نومیدان زخاکش
بی دل باشد و را  پوشیده نماند که لفظ نومیدان ز
یافته و لفظ بیدل تکمیل و گفته جان نومیدان زخاکش
بی یعنی در جان حروفی که از لفظ نومید نون الف و لام
است مبدل شوند بی جان شوند دل باشد و از
دل باشد و شین مراد است جنش لحصول پیوندد
و چنانکه در اسم  شو گدا را آنکه گر خبر زار  بحر بخشش
باقی آن دیار  در لفظ بحر منسوب بر وجهی میتوان به
یم است شبیه یابد باقی آن دیار که لفظ روبان

ردیح حاصل شود چنانکه در اسم   رزیم اگر اشک
از چشم برآرم   که در میان رفیقان شود کم مخفی نماند
که وقتی که کم در میان دارد در لفظ رفیقان گوئی
کم شود یعنی نون ساقط گردد رفیقا ماند رقا و شود
چنانکه در اسم   چو گوهر از مژه ریزیم در درج
عقیق آه از این   لفظ مخالف تحلیل یافته یعنی از
لفظ مخالف چو گوهر الف دار ریزیم وقتی که الف دار است
در مخالف است چو گوهر ریزیم الف و نقطه می ساقط
شود مح ماند در درج عقیق گفته و سن خواسته محن
بحصول پیوسته و چنانکه در اسم   دلی مجلس یار
صحن گلزاری بود با خاصانش شگفته رخسار بود
ما را ز دل شکفته پنهان ز خواص   حرفی بمیان گنج
دیواری بود پوشیده نماند که لفظ گنج ترکیب یافته
و لفظ دیواری تحلیل که بواسطه آن اشارت شده بنقطه
حرف صاد که بیاض میان صاد مشابه است بگنج فهم شود
دواری گفته و لفظ داری تبدیل یافته فی حصول پیوسته

و چنانکه در این دو اسم که معما استخراج می باید
نتوان غم دل بدوست   ار دم گفتن   از طعن رقیب
گفتن کم گفتن حالت دل خود چون بزبان میآری
خوش نیست بلند و لیت در هم گفتن   از حال دل
لاح خواسته زبان یعنی جان لاح لسان شود خوش
نیست بلند ولیت در هم گفتن یعنی حرفی که بلند
پهلوی هم بگویند دو حرف پیوستند با هم گفته شوند راست
لاله حسن شود و چنانکه در اسم   آفتاب شد دوست
ار چنیم گرد دو یکی   اقران طالع ما سعد اکبر یکی
آفتاب گفته و عین خواسته و اقران طالع کرام
و عین است سعد اکبر یکی سعد اکبر مشتریست و رقم
اوی لام و عین طالع تبدیل یافته بدو وی عطای
حصول یابد و چنانکه در اسم   بهر ما در دو آز
نی از گوهر کرم باش   صاف بهر ما گدایان بر خود گشته
خاش ما گفته و آب جسته در دو از نی از گوهر کرم باش

یعنی حروف نقطه دار از لفظ مجاز ساقط شود ماه ماند
که سیاه است و از دو لام اراده کرده اند بظهور پیوسته
و چنانکه در اسم — هر تازه گلی که از گلشن بشکفد از گلزار
باشد ورق زروی خوبی یار — از عالم جان رسیده خورشید
و شب — آرام بود لشت زشکل نگار — از خورشید
عین خواسته چون با لفظ شب ملاحظه کرده شود
عشب شده و لفظ شکل تحلیل یافته و گفته آنرا که بود
نون زشکل نگار حروف وزنش ز شکک دارد شین است از
برای آنکه ش زشک سه نقطه است یعنی شین عشب
تبدیل یابد بلام علی الحصول پیوندد و چنانکه در اسم
زاهد اشتناک ... والبته حرف هزار دیده برخ
چون شب سیاره دنباله دار لفظ شب دو دنباله دارد
تحلیل یافته اند دیده هم عین است برخ چون
شش کرس باشد سع شود پی سیاره ها نون ان
ساقط شود دال ماند که از و تمام مراد است سعد الله کرد

بالا سعد



بالا سعد الله بظهور پیوندد و چنانکه در اسم حمزه — ای عشق که عقل
از تو معدوم شود کی زاهد از تو مفهوم شود باید نیست آب
چون موم شود رمزی اگر از حب تو مفهوم شود رمزی اگر از حال تو
معلوم شود لفظ نیست تحلیل یافته و لفظ تاب ترکیب یعنی
حرف زنهی تاب چون موم که نون است شود یعنی رود
باند رمزی گفته شود و تحصیل لفظ رمز کرده حمزه الحصول پیوسته
و چنانکه در اسم صادق — بر زخم وداغ شد آراسته دل خسته
ز قصر روزنها بین گشاده و البته روزنهای قصر خط نسخ تعلیق است
که قاف روزنه ندارد و عبارت گشاده و البته اشارت تقدیم
صاد بر قاف است و از صاد اسم مراد است و از قاف مسمی صادق
الحصول پیوسته و شاید که تعیین حرف باعتبار مخرج آن باشد
چنانکه در اسم ملک — ساقی که بر می کام دل مسکین داد
دوشم زلب لعل می رنگین داد هر حرف که گویم زلبش در
مجلس خواهد دل مسکین مر انگبین داد هر حرف که گویم ز
لبش در مجلس هر یک یعنی یکی آنکه حرفی که زلب میگویی در
مجلس یعنی شفوی که میم است و یکی دیگر حرفی که زلب میگویی

در مجلس لام است واز دل مسکین کاف خواسته تسکین داد
یعنی کاف متحرک بوده ساکن گشته ملک بحصول پیوسته چنانکه
در اسم صالح ای کرده بگنج محنت هجران خو کام دل خویش
از لب جانان جو گر دست دهد وصال محبوب ترا هر حرف
که گویی زلبش نهان کو از لفظ وصال محبوب هر حرف که شغوبست
چون نهان گوی صالح پیوند و توان بود که بطریق ایهام بعضی از
حروف لفظی اراده نمایند که تعیین آن بو تغییر اسم باشد و شاید
که حصول این طریق بواسطه تحلیل و ترکیب باشد چنانکه در
اسم ببر هر گره که صبا بچل بهر دل بی آرام از هم بگشاید آن خم زلف
تمام چیزی زتمام زلف نجی زیرا که دام بلاست بی شکن نبود
دام لفظی نجی و لفظ زیرا هر دو تحلیل یافته و لفظ چیزی ترکیب از
تمام زلف جیم ملفوظ خواسته یعنی لفظ جیم چیزی بی چیزی یا
جیم مکتوب تبدیل یابد به پی و میم تبدیل یابد به ری پر تصور یابد
و چنانکه در اسم بهار دل را هوس خطاب آن ترک خطاست
از جانب دوست چین ابرو زیباست از جانب آن که دولت
لفظ چهار مراد است و از عبارت چین ابروی که تحصیل حصول

بحصول

یافته



تحصیل

یافته لفظ چیزی اراده کرده یعنی از لفظ چهار چیزی حرف بایست
جیم چهار مبدل شود به با بهار حاصل آید و چنانکه در اسم لقمان
بسکه
و مؤمن است چشم چیمی روشنی آمد پیا رخ این نهایی
تا ببینم در آن منبع ضیا آمد بیا گفته و تحصیل لام کرده رخ مین نهایی
یعنی هم فرست رخ نما بید با لفظ من لقمان شود و لفظ منبع
و لفظ ضیا هر دو تحلیل یافته و لفظ بعض ترکیب یافته یعنی در آن من
بعضی در با الف است لقمان عیان شود و دیگر آمد بیا رخ مین نهایی
یعنی هم و لفظ من نهایی ممن شود تا من در آن بینم بعضی از ما و
خواسته و از بعضی او واو واو در ممن مؤمن باشد و چنانکه در اسم
زندگ یافت تسلی دل ازین چو ز اندک و بسیار ز هم نام یار
اندک از بسیار کم است و بسیار ز اندک که نوکست زند که الحصار
پیوند و چنانکه در اسم بدیع ماه نو در خم ابروی تو پیدا نمود
در شب عید دو تا بود که دیدار نمود در لفظ شب عید دو حرف بود که
دیدار نمود یعنی لفظ دی در شب عید که نمود بدیع حاصل شد و بعکس
هم توانند بود که بی لفظ دی در شب که نمود و عین دیدار یعنی عین
ظاهر شد نوع دیگر در شب عید دو حرف بود که بی و عین است

که دیدار ننمود یعنی لفظ وی بی و عین را خارج ساخت بر بیع کحصول پیوست

و چنانکه در اسم صدیق ‌ ان یار که بود خشم و تند آمد بیکار دگر با قوم

دلی سوده ‌ از روی صف دیده و نوسود از قوم ‌ دیگر دل بکجش شد آسوده

از روی صفا صاد و خواسته و لفظ دیگر تحلیل یافته و دو نو ترکیب یعنی دی

و دنو سود از قوم واو و میم و قوم ساقط شده وی قاف حاصل شده

صدیق بظهور پیوسته تحلیل عبارتست از انکه لفظی را باعتبار معنی

غیر معنای خود یا بمعنی مجازی سازند و جزئی باشد و ایضا شاید که مراد

از همه جزئی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی و از بعضی لفظ و ایضا

شاید که اجزا همه مستقل باشد یا هیچ یک مستقل نباشد یا بعضی مستقل

باشد و بعضی غیر مستقل قسم اول که مراد از تمامی اجزا معنی باشد تحلیل اتفاقا

بود و بود با استقلال هر یک چنانکه در اسم امام ‌ دلشوخ کرشمه غنج

دل ور دو دشش ‌ محراب دست ابروی عزیز قاتلش ‌ از واو نماز یاب

ان محراب ‌ تکرار اگر کنی بدرای ماهش ‌ لفظ او را دو لفظ

نماز هر دو تحلیل یافته او را که باشد و نماز مایل یعنی پی مایل

بندیست بو بدال مایل شود ام کحصول پیوند تکرار کنی امام

شود امام با تمام رسد مقصود با تمثیل تحلیل تمامست و چنانکه در اسم



تحلیل

آبل گر زراست دیده چینا ‌ دیده انداز بر جبه زیبا ‌ لفظ انداز و لفظ

زیبا هر دو تحلیل یافته اند یعنی دیده انداز بر جبه که لام است ازل شده زیبا

یعنی زبل ازل شده [illegible] بر بی آبل کحصول پیوندد و مقصود بتمثیل بیانست

و بعدم استقلال هر یک در این نوع در تحلیل بود چنانکه

در اسم شاهی ‌ آه ده ترنم راست از جور و کین ‌ در دل شیدا

رهی ای نازنین ‌ لفظ شیدا و لفظ رهی هر دو تحلیل یافته و لفظ

واو ترکیب که فعل ماضی است یعنی در دل شیی بگردد هی از رهی ها

جو راسته چون بگرد داه کرده آه در شیی شاهی شود مقصود با تمثیل

تحلیل راه است و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم بابر ‌ نامه من قیمتها

طره چون دو رنگ شب ‌ رشته جان مرا ساخته پیچ و تاب

رشته جان مرا ساخته پیچ و تاب ‌ لفظ پیچ تحلیل یافته و لفظ چو

ترکیب یعنی ساخته بر پی چو تاب چو تاب با لب پی پر تبدیل

یافته بلفظ اب با بر کحصول پیوسته و چنانکه در اسم [illegible]

با بر جای ادعا بود فکر عمیق ‌ چون رسد در کنه جایش ای

رفیق پوشیده نماند که مراد تحلیل لفظ کنه است و لفظ جای

یافته که بان اشاره شده بجا کردن لفظ در که سودای آن قباست

تا دال باری زیر درست دال در تبدیل یابد بلفظ باب برشود و
چنانکه در اسم وصی عجب گر تماشای آرزوی گلگون دل از او
یابد نفصی بقی نون دل ار او رگفته و تحصیل واو کرده لفظ نفصی
ولفظ فانون هر دو تکمیل یافته یعنی نفصی نفی نون اسقاط نون
نفی شده وصی تحصیل پیوسته مقصود با لتمثیل تکمیل فانون است
اما تکمیل بسه جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم علا با بدال
زلیش الخواجه الخاری بیت بنده عز ابدی یافت بر نیکان تا
چون رسیت عز ابدی یعنی لفظ عز نیافت نزار و عین حاصل شود
ولفظ نیکان تکمیل یافته یعنی عین بر نی کان تمام رسیت نی کرد با زاج
باشد لا باشد علا کرده بید او بعدم استقلال چنانکه در اسم
اسد بر قع از اطراف رخ گشود نگار گوشه ابروی بلند دو بار اول
گوشه ابروی نمود الف حاصل شد دوم ابروی تکمیل یافته یعنی گوشه
ابرو که محال است دوم کرده است نمود سین و دال حاصل شد اسد
بحصول پیوست اما تکمیل چهار جزو باستقلال هر یک چنانکه در
اسم برهان زبرگ خویش ده هر گل لبان زر داران بوجه
بلبل مسکین برانها یاران از وجه بلبل بی اراده کرده و لفظ



بر انها تکمیل یافته دیا مو یاران حوف بود است یعنی ای یاران
بر انها تو نیز اسمی ها در میان ری و الف ران در آمد بر ما ن
شود و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم زکی بشاخ گلی
دی چه کرد کنذار زد آتش فغ گل را نوی ای فلک ولفظ زد
تکمیل یافته یعنی زدن تحصیل زی شده و لفظ را نو هم
تکمیل یافته یعنی شاخ گل زان وی زکی بحصول پیوسته قسم
دویم که مراد هم اجزای لفظ باشد اما تکمیل هر دو جز باستقلال هر یک
چنانکه در اسم تقی مرا بود فندیت دل سوخته شد آن سوخته
باز افروخته لفظ فندیت تکمیل یافته یعنی مرا بود فن تحصیل لفظ قی
شده یعنی دل سوخته و اسقاط یای دیت کرده دل حاصل شده
نفی گشته شد آن سوخته باز افروخته یا که سوخته بود باز افروخته تعنی لظهور
پیوندد و چنانکه در اسم ابابکر انکه هست ابروی او خورشید و مرا
انتعاب چون نمود ابروی او تمود بر کردن هلال لفظ ارو
ولفظ ارو دن هر دو تکمیل یافته اند چون نمود آب روی او ابا شد
نمود بر کردن هلال یعنی بی نون نمود لفظ بر کردن عجاب
بر کرد و کر بر باشد مقصود با لتمثیل تکمیل کردن است چنانکه بر

در اسم بها چو وصف حسن آنمه بخود از بهر طرب کویم نکته ای
دارد خطش سیه در زیر لب کویم لفظ دراز تحلیل یافته و نکته از دراز یعنی
دال و را استبدال یافته زبها شده خط سیه در زیر لب کویم بها پیدا
و چنانکه در اسم حامد عاشق اگرچه صد غم در کوی دوست بیند باید
حیات بجد چون روی دوست بیند لفظ حیات تحلیل یافته
و گفته یابد حیات بجد از یابت بجد یا مراد است و از دوام حاء
شود روی دوست بیند گفته و دال خواسته حامد بحصول پیوند و
چنانکه در اسم خداداد جان من بجای رو به خدا تا دل خود را
فدا سازم فدا اول خصم را فدا سازم یعنی واو خود تبدیل یابد
بلفظ فدا خداداد شود و فدای ثانی تحلیل یابد و گفته ف و الف
خداد و تبدیل یافته بلفظ واو خداد بحصول پیوسته و بعدم استقلال
هر یک چنانکه در اسم امامی زلال حسرت تو سوی ما نمی آید
نگار من چه شود سوی ما نمی آید در مصرع اول از سوی ما الف
خواسته و در مصراع ثانی لفظ می را تحلیل کرده و گفته سوی ما ن
نمی آید نون ما را تبدیل یابد بلفظ می امامی بحصول پیوسته
و بعدم استقلال چنانکه در اسم مریم نالهای زار و اشک بیشمار



مریم

دا می داریم بی چشم یار لفظ دامی تحلیل یافته و گفته دا ای می
داریم یعنی دا و داریم تبدیل یابد بلفظ می مریم حصول یابد بی چشم یار
یا ر گفته و اسقاط می ثانی کرده مریم شد اما تحلیل جزو با استقلال
هر یک چنانکه در اسم محمود آن سبزه که بود تازه ایام بهار از آن سرو
قدی چو الف در گلزار دیدم ز خزان خمیده گردش گشته صد
محنت ز غم زرد شده چون من زار لفظ خمیده تحلیل یافته
و گفته دیدم ز خزان خ می ز خزان تبدیل یابد بلفظ می
بدین معنی شد که از دوم دو را دست ده گردش گشته یعنی گشته لفظ
ده و گرد واو گشته محمود موجود شده و بعدم استقلال بعضی چنانکه
در اسم مهدی از گوش نگشته گوهر از وی برمرق قد وی دل
سوزی لفظ قد تو تحلیل یافته و گفته بر مرقد تو بحصول یافته وا از
مه خواسته دوی و لسوزی واو دوی ساقط شده مهدی بظهور
پیوسته اما تحلیل بچهار وجه با استقلال هر یک چنانکه در اسم [illegible]
زلفش گر بیاد وی دل از غم زد ها بر بوی نگرد یاد از دل شد ها
از شعبده ها که داشت بر باد به باد شد زلف نگار در سر شعبده ها
استخراج اسم از مصرع اول است تحلیل شعبدها بچهار وجه شد

زلف نگار در یعنی دال شد استبدال فیت یا بلفظ در شد رشد
رشع ب یعنی شین شد رتبدیل فیت یا ببی بدر شد دلهم
دال بدر تبدیل فیت با به با بهار بحصول پیوست و بعدم استقلال
بعضی چنانکه در اسم درویش باغ را این که شد از فصل امید دگر
نور نور درویش از طرف بید نگر پوشیده تا تا دگر لفظ نور درزی
تحلیل یافته و گفته نور نور درویش یعنی لفظ نور نور و نون و واو تبدیل
یافته زور شده زیش یعنی زری تبدیل یافته بلفظ بش تا روش حاصل
شده از طرف بید نگر یعنی دال اول بلفظ رویش باشد
درویش بحصول پیوندد و قسم سیم که مراد از بعضی اجزا معنی باشد
و از بعضی لفظ اما تحلیل بدر بود که هر یک مستقل باشد چنانکه
در اسم بهلول و وشش از دندان نشان کرد از لب قوت تمام
در لب دلبر هنوز از ماه نو نیم تمام لفظ در و لفظ هنوز هر دو تحلیل یافته
هنوز در لب دل که بل باشد بر هنو بهلول شود از ماه نو نیم
تمام یعنی نون بهنول که ماه نو اشارت باو است تمام
نیم ماه نو که تمام شود سی شود که لام است بهلول بحصول پیوندد
چنان که در اسم براغ بهر ما صد فتنه دارد در کمین آن

نازنین



نازنین هر که آن بت رخ نمود این نباشی از کمین آن بت
رخ نمودی حاصل شد و لفظ این تحلیل یافت و ای بود
نمود شده و گفته این نباشی از کمین من که از کمین نباشد
کی حاصل شود که داغ است براغ حاصل آید و چنانکه در اسم
رگس آنکه در ملک عجم زد آتشی هست هندو چشم نرگس آتش
لفظ هندو تحلیل یافته و گفته هست بهر دو چشم نرگس …
رگ یعنی هی هس تبدیل یافت بدر رگ رگس بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم حیدر میان لشکر بسیار غمها دلم را شد بد
از آتش علمها دلم را شد بد گفته و از دل خش خواسته و شاد
حش را مبدل بلفظ بیرا کرده حید بدید آمده و لفظ علمها تحلیل
یافته و گفته از آتش که نار باشد علم بی الف نار بها مبدل
شده نهار حاصل شده و از وی حیدر بحصول پیوندد
مقصود با تمثیل تحلیل علمهات و چنانکه در اسم سعید
رنجیت در رنگ رو اکنون نیست چشم را دگر پیش آن دلدار
جز رنگ باید آخر در نظر لفظ اکنون تحلیل یافته و گفته رنجیت در
و رنگ نقطها و الف و کاف از لفظ اشک ساقط کرده بیان

حاصل شده نون نبت خیم را دگر از خشم عین ملفوظ مراد است
کری نون باشد عمی باند سعی شود و از عیش دلدار دل خود خسته
سعید بر بر آمده و بعدم استقلال هر یک چنانکه در اسم یادگار
بشاخ وصل بر خوردن بخاطر در نمی‌آرم جز گر شود در دست یک
برگ آرزو دارم در دست یک یعنی در بدالف یاد حاصل
شود و لفظ برگ تحلیل یافته و کاف با لفظ از کار در ترکیب حاصل
شده یعنی یاد برکار زو دارم یادگار حاصل شده مقصود تحلیل
از دست و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم باقر در است
تو هر کرم که توان اعتبار کرد چون خواست با خلایق دهر آشکار کرد
پوشیده ماند که لفظ خلایق تحلیل و قدر هر ترکیب یافته و گفته
خواست با خلای قدر لفظ با چون لفظ قدر هر را خالی بیند فر
مانند باقر ظاهر شود چنانکه در اسم فیروز آن رخ و خنده
روزی بنده دید عزیز خالی بروز بینده دید از رخ و خنده
فی اراده کرده روزی بنده دید یعنی فی لفظ روز بینده
دید از روز نهار مراد است و از روزی یعنی نقطه بری زای
شود فیروز بحصول پیوندد و مقصود با تمثیل تحلیل روز است

و چنانکه در اسم



و چنانکه در اسم آتل برکند صهبا زلبی از شرم رویت باغبان
از گل باز را ساختم تا برگ گل گردد عیان آری و لفظ اگل
هر دو تحلیل یافته اند و ترکیب یک حاصل شده و گفته از
یار ساخت کم از یک نقطه مراد است یعنی یک نقطه یار اگر سا
خت یا باشد آب پیدا شد تا برگ گل گردد عیان از
برگ گل لام خواسته آتل بحصول پیوسته اما تحلیل نسبه جزو
با ستقلال هر یک چنانکه در اسم نوبیان گاه از دل بر سیم
گاهی زجان ماه من و بر از تر الهاست آن لفظ و برانه
بسه جزو تحلیل یافته و گفته و بر از نوبه شده نمانست آن تمام
نوبه تبدیل یافت بلفظ آن نوبیان عیان گشته و چنانکه
در اسم کاهن عشق جان زجور میکاهد درد منداز طور میخواهد
لفظ درد مند از تحلیل یافته و گفته درد من داز طور میخواهد
درد لفظ درد من که دال است راست با وست تبدیل مییابد
بلفظ که ز طور است کاهن حاصل شود و چنانکه در اسم نوروز
برد عاشق از سر کویت گرانی عاقبت گشت تار عنکبوت
از ناتوانی عاقبت لفظ عنکبوت تحلیل یافته و از عن از خواسته

گرنت

وکاف بمعنی تشبیه ودرشته وتا رازکبوت که نوت
است تار نوبت بری مبدل شده نور بظهور پیوسته
از توانی عاقبتی اراده کرده نوری حاصل شده وچنانکه
در اسم تقی مذقی از مدعی عشق نکار درداشتم پنهان ولی
شد آشکار مدقی از مدعی تبدیل بدر بر تقی تعمی شود ولفظ
لفظ عشق تحلیل یافته وگفته عشق نکار یعنی عین تعمی تعاف
مبدل شود وتقی بحصول پیوند دو مقصود بالتمثیل تحلیل عشق
است وچنانکه در اسم ظلی تاج سلطانی که آن از لیت
گوهرش همچو افتاب جلیت لفظ سلطانی تحلیل یافته
وگفته تاج سلطان طل شده نی که آن از لیت نی که از طی
باشد بل اول بود یا حاصل شود ظلی گردد گوهرش همچو
افتاب جلیت یعنی نقطه ظلی شود وبعدم استقلال
بعضی چنانکه در اسم انس مروم نسبت پیوندم اگر چو اهی
از چه پیوند بیا ران دگر همچو اهی لفظ نسبت تحلیل یافته واز
سر والف خواسته وگفته مروم نس تنبو پیوندم انس گردد و
چنانکه در اسم صفی در لبش بخشید ما لاکلام جان یافت

کفتی رخصتی از دی نیاز ن یافت کفتی کفته و تحصیل
لفظ کفتی کرده و لفظ رخصتی تحلیل یافته یعنی کفتی رخص
تی از وی نهان کاف کفتی تبدیل یابد بصاد و تی از وی
نهان شود صتی بحصول پیوند و چنانکه در اسم پابوس
باهمن در ماندهٔ را از ره لطف و کرم چون درآمد دوست
دشمن کر بود بحد جزم چون درآمد دوست یعنی لفظ با
و لفظ دوست آمده با ب دوست شود و لفظ دشمن تحلیل
یافته و لفظ منکر ترکیب و کفته دش منکر یا پوست کشت بود
بحد جزم لفظه از اسقاط فی کرده پابوس بحصول پیوست چنانکه
در اسم نوکل بهر زیبائی دری در کوش کرد آن نازنین
هست تابان کوکبی بر چهره آنم زار بین لفظ کوکبی تحلیل
و کفته هست تابان کو دکر شده کی کرتی است بر چهره
نوکر کشته و از جز لام ابا ده کرده نوکل بحصول پیوست چنا
نکه در اسم رشید کنج زدوان یافت ما آن کوکبه آخر
از سیم رشکم مرتبه لفظ رشک تحلیل یافته یعنی از سیم سی
رش سین سیم را تبدیل بلفظ رش کرده رشیم بحصول پیوسته

از کم مرتبه آفور شیم کر میم است میم چهل در رقم عدد چهل چون
کم تر شود از عشرات با حا و آید چهل چهار شود کر دولت میم
رشیم بدال استبدال یابد رشید پدید آید چنانکه شارح
کوید در اسم رشید دل ندیده چون تو هرکز دلکشی کر چه
دیده عارض صد مهوشی لفظ مهوشی تحلیل یافته و کفته عا
رض صد مهوشی یعنی صاد تبدیل یابد بمیم کر است و لفظ
شی رشید پدید آید اما تحلیل بچهار جزو با استقلال هر یک
چنانکه در اسم نوائی جان و دل بد تو جا و هم کفت
دیده خواهی خانهای روشن است لفظ خانها تحلیل یافته
و کفته لفظ خانهای یعنی خا رخواهی تبدیل یابد بنون و ها
مبدل شود بهی نوائی کرد و بعدم استقلال یعنی چنانکه
در اسم عنایت دل انکس برست دیکر است چو بلبل
نالهایت بهر انست چو بلبل کفته و عین خواسته و نالها کفته
و تحصیل نون و الف کرده عنا پیدا شده لهایت یعنی
مر عنایت را عنایت بحصول پیوند و چنانکه در اسم کاشفی
چند در دیده خونبار زمانی صد بار جا کنند اشک فراوان هم

بهر فرخ یار لفظ هشت تحلیل یافته و گفته جا کند اش کف را کاشف
شود و آن هم بهر فرخ یار از رخ یار یا خواسته کاشفی بحصول
پیوسته و شاید کر لفظی کر بعد تحلیل بحصول پیوسته باشد
آن نیز تحلیل باید و افاده حصول مقصود کند چنانکه در اسم
سید کی اساس قدرت از هر برتر آمد فراز اوج کردون
خور آمد لفظ اوج تحلیل و ترکیب جگر حاصل شده و گفته فراز او
جگر او او یا خواسته و از جگر کبد کبد چون فراز یابد باشد کبدی حا
صل شود و درین طریق شرط باید کرد واسطه آن که اخلال نیز بر دفعا
حصول او بغیر تحلیل باشد چنانکه در اسم جنید تن رنجور دار
در کوی تو جا یافت دل همچو نقد کعبه را یافت از دل مهجور جسم
اراده کرده و نقد کعبه نود و هفت است و از تحلیل لفظ نود این عبا
رت حاصل میشود که نون و دال هفت از دو هفت چهارده خواسته
که پیدا باشد جنید میشود و قریب بهمین ماده است این معما باسم
نبی باید که روی عاشق دلخسته صبح و شام بر خاک کوی دولت بود
حاصل کلام درین معما نیز تحلیل نود است که از حاصل کلام این
عبارت حاصل گشته که نون و دو یک از دو یک پی خواسته

شده



شده بر خاک کوی دولت گر یابت بی حاصل شود چنانکه در اسم
ولیس هنگ ما را بین و خاطر پریش ازین باشمار در مدار
نازنین پوشیده نماند که شمار در دولت و چار است که
چون بلفظ مدار پیوندد دولت و چار مدار حاصل شود و
تحلیل لفظ دولت و ترکیب حرف تی او بواو عطف این
عبارت حاصل شود که دو یس تو چار مدار و لیس بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم مرادی مرغ روحی که بود
باب پر نقشش هست مرغ ابدی گوش کن از صفتش
مرغ که ابدی باشد یعنی پی آخر باشد مراد که گوش کن
از صفتش صفت او ابدیت یعنی آبا لفظ دی باشد مرا
دی بحصول پیوندد و شاید که ذکر ماده معما باسلوب عربی
باشد و از اسلوب فارسی تحلیل باید چنانکه در اسم طیفور
کی بمقام وصل او کرد رسد مدان عجب این دیار وصله فوق
دیار من طلب لفظ فوق و لفظ طلب هر دو تحلیل یافته اند
و لفظ فو قد ترکیب حاصل شده و گفته فوقد در یار من طلب
یعنی الف یا ر مبدل بلفظ فو شده بنور گشته طلب گفته

وصل لب یغور ساخته طیغور لفظ یغور پیوسته در عکس آن نیز توانند بود
چنانکه در اسم مرشد کرم کن که هر کس که دارد کرم کرم دارد وش
در جهان محترم لفظ دارد در تحلیل یافته و دار که فعل ماضی است حصول
یافته و کاف کرم کاف تشبیه اعتبار نموده یعنی همچو رم بگردد وش
مرشد بحصول پیوندد پوشیده نماند که مولانا کمال الدین خشی
یکی از شاگردان مولانا میر حسین بود و طالب علم و بسیار خوش طبع
بود و چند معما گفته زنگ بیراز الجمله معمائی گفته که ماده معما باسلوب
فارسیست و باسلوب عربی تحلیل یافته چنانکه در اسم کامی
گرچه اغیار همچنین از ما رفته اند در رخ جانان دیده کرده ایم از همه
آخر رخ یار ما تماشا بهزاران دیده لفظ کرده ایم از همه آخر رخ
یار که یاست چون از همه آخر باشد کرده امی شود ما تماشا
زا در لفظ کرده امی الحمیش نیز راست یعنی رالذیده لفظ
ده وزی چون ساقط شود کامی حاصل آید و شاید که
اسمی بطریق تحلیل با رعایت حرکات و سکنات حاصل شده
باشد اخلال پذیرد و از تحلیل آن اسمی دیگر بحصول پیوندد
چنانکه در اسم اولیا نیست پل باده دیرمایکدم خالی از



مست خاک گیش باشم هم خالی از مست خاک گیش باشم هم
هر یک بمعنی لفظ ارم که تحلیل حاصل شده چون خالی
شود دام ماند که از واو مراد است و خاک گیش از خالی باشد
خالی باشد یعنی خاک تبدیلی یابد و او مر یا یعنی ام مرام تمام
با تمام رسد مقصود با تمثیل تحلیل اسم اولیاست و مبنی
بر همین طریق بعضی معمیات در اول این رساله مذکور شد
عمل ترکیب ترکیب عبارت از آنست که مجموع اجزایی را
که قبل الترکیب بمعنی غیر معنایی یک لفظ نبوده باشند
بمعنی معنای لفظ واحد اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد از آن
معنی باشد نه لفظ خواه اجزای مرکب قبل الترکیب چنانکه
در اسم عمر مرغ دلهای کسان را بتمام الغمزه صید خود ساخته
پیدا زو دوام الغمزه لفظ دامان ترکیب یافته یعنی پیدا زه
و دامان غمزه عمر بحصول پیوندد و بعدم استقلال چنانکه در
در اسم بیک گرچه در پیش رقیبان با من وحشیه یار
هست از بیگانها لیک آن ندارد و اعتبار لفظ نهالی
ترکیب یافته و گفته هست از بیگانها کلی ندارد و اعتبار

هر یک

یعنی الف بنقا ساقط کرده بیک تحصول بپیوندد و چنانکه
در اسم بهرام ساقی تو نیاز ما بزیری چه شود انعام زما باز
نگیری چه شود برخاک رهم بهر جامی دریاب دانی که زجوانی
دستگیری چه شود بهر جامی دریاب اشارت است بتحصیل
لفظ بهر جام و لفظ را ابدا است ترکیب حاصل کرده و گفته وا
که جوانی ابدا است گیری چه شود از لفظ بهر جام چون جیم ساقط شود
بهرام با تمام رسد و چنانکه در اسم نقی بود عیدو در دو لعنای عیدی
از آن سرو رعنا دل دردمندان سهی سرو من از تقاضای
عیدی اگر رخ بپوشد عجب نیست چندان ضایع ترکیب یافته
و گفته سرو من از تقاضای یعنی الف نقا ساقط شده نق مانده
دی اگر رخ بپوشد یا حاصل شود نقی بحصول بپیوندد و چنانکه
در اسم سلیم رنگ برکویت از لالی بهتر در هشت بهشت
الخوانی بهتر جوید حرم هشت سرا ارکه بود لیکن از همه آن رواق
علای بهتر حرم هشت سرا یعنی حرم که هشت است تبدیل یابد
بسین حرم سرم شود و لفظ واقعی ترکیب حاصل شده و گفته
آن رواق علای بهتر یعنی ری سرم تبدیل یابد بلفظ لی سلیم بتقدیم

بپیوندد



بپیوندد و چنانکه در اسم شهاب از حالت سوز سینه و آتش
دل از ما سخن نشنوی ای شمع چگل گر تو شنوی سینه نسوزد
ای کان بشنو سخن ما مشو از ما غافل لفظ تو نسبی ترکیب حاصل
شده و گفته گر تو ش نو بسی زنسوزد یعنی نون ز ساقط شود
شه شود مشو از ما غافل که ا است شهاب بحصول بپیوندد و چنانکه
در اسم کمال گهی که چهره زیبا نماید آن دلبر کی آفتاب و
مه آید بچشم اهل نظر لفظ یافت ترکیب یافته و گفته که یافت
آب که ما باشد کما شود و مه آید که لام است کمال بحصول بپیوندد
و چنانکه در اسم حسام دارم مهی که نیست ز خوبان مقابلش ماه
تمام حسن نکرد حسن تقابلش لفظ نقاب ترکیب یافته و گفته ماه تمام
حسن نکر از ماه تمام لام ملفوظ اراده کرده و حسن نقابلش
یعنی لی لام مبدل بلفظ حس شده حسام با تمام رسیده
و چنانکه در اسم فریدون هست فردا عید و مجو بید و نو
خاص و عام باشد ارباب نظر را دیدن آنکه تمام
لفظ داعی ترکیب حاصل شده و گفته هست فردا عید
در حی جو بید فرد و شده و از مه نو نون خواسته

فردون گشته آنکه تمام یعنی ری فردون تمام باشد
فریدون بحصول پیوندد وچنانکه در اسم سلیم کنفر ماه
من بی سرو یار اجوید آفتاب از پی آن هر طرفی می پوید
پوشیده نماند که لفظ فرما ترکیب یافته و از عبارت
همن بی سرو یار الفاظ مراد است که مرادف او
خواسته که لیت سلی شده آفتاب از پی آن هر طرفی
می پوید یعنی افتاب که شمس است هر طرفی می پوید
شین و سین شمس میرود و میم میماند سلیم بتقدیم
میرسد وچنانکه در اسم زین ساقی زکات بادهٔ
هردم جامی میداد بهر گدای درد آشامی چون
بود زکات بجد می بنوشت بر دردی خم زبهر ما
الف می لفظ کاتبی ترکیب یافته وگفته چون بود
کاتبی حدمی که بات بنوشت زی شد بر دردی خم از خم دل
خواسته واز دردی او نون زین بحصول پیوست وچنانکه مولانا
کمال بدخشی گوید در اسم مرشیخم چند روزی که در زمانهٔ خوشیم
باده با مهوشی خوشی بکشیم مخفی نماند که لفظ مهوشی ولفظ خوشی از

تحلیل



تحلیل یافته ولفظ شیخ ولفظ شیب هر دو ترکیب یافته وگفته بادهٔ
با مه و شیخ و شیب کشیم از اسم خواسته میر شیخ پیوندد و بعدم بمنزلهٔ
یکی از دو خم چنانکه در اسم سید داد زاهد قدح می کسی در قدح
ریخت بد لقش کسی یعنی قاف قدح مبدل شود بلفظ سی سید
بحصول پیوندد وچنانکه در اسم علا عنایت هست ان
یار نکو را ولی با من عنایت نیست او را عنایت هست
گفته وتحصیل لفظ عنایت کرده ولفظ منع ترکیب یافته یعنی
عنایت هست ولی با منع نایت عین حاصل شود نیست
او را یعنی نی که لا است او را علا پیدا شود وچنانکه در اسم حقی
چو روزی انعلک از نعمت وصل دل آرایان کشی خوان فراق از
برنمخ سرو پایان کشی خوان ار سی باشد ولفظ فراق تحلیل
یافته وقاری ترکیب وگفته فراق آری بر یش پی سرو پایان
یابت یعنی ف بخوان بیا ق شود سیفی بحصول پیوندد وچنانکه
در اسم خواجه فضل کردید فلک گرد جهان ایای تا یافت
چه تو خود نکو فرجامی نو میرد آخوجه جهان جامهٔ فیض از بدنوا
بر آورد نامی نومیرد آخوجه جهان نوم از خواست آخو میرد چو

یعنی بی خواب ساقط شود و نون جهان خواجها حاصل شود و جام
فیض کرفی و ضاد باشد از بهر تو ایاه از ماه لام خواسته فضل
بحصول پیوسته و مرکب از هر جزو باستقلال هر یک قبل از ترکیب
چنانکه در اسم بابوس بگو با جم کی گر زاهدست تو در عشق نیم
او را باطن لذت مراد ترکیب عشقیه است که گفته تو در عشقیه
یعنی فی تو تبدیل باید بلفظ باب بابو شود او را باطن لذت
از باطن لذت سین خواسته بابوس بحصول پیوسته و بعدم استقلال
بعض چنانکه در اسم بابر آن کو همه عمر در عمارت فرسود تا قصر کنند
منقش بسیم اندود چون حسن عمارت دل آید چه شود تا نقش
نماید الخ بابر مقصود لفظ منبع ترکیب یافته و گفته چون منبع
عمارت دل رست کر باشد منبع ما شود که آب تا بر گردد
تا نقش نماید بابر بحصول پیوندد و چنانکه در اسم پیر ابدال از
روی پریرویان نیافته چاره‌ها افتاب عیش کسی تیره است بی هم
پاره‌ها از روی پری اراده کرده و لفظ شکستی ترکیب یافته
یعنی افتاب عیش شکستی پی حاصل شده است پی چاره پری
حاصل گشت پر گز پایفت و چنانکه در اسم درویش مرد عاشق

ازغمت



ازغمت بخشا بنازای سیمبر بر دل شیدا ش تیری در ده اندوه شب
بر بر لفظ درشتی را در دوری چون در دور رده درو شود
بر آتش درویش حصول یابد و چنانکه در اسم شیخ نظام خطا کویم
کسی کش تیره شد دل بلی کوید خط چون هست غافل لفظ
کشتی ترکیب یافته و گفته خطا کویم کسی کشتی چو خط دریا و کیمی کم
شی باشد کشتی عقب نماید شی ربالای لفظ خط رود شیخ
طا شود و ره بحاشد و ال از کشت شیخ نظام حاصل شد و چنانکه
در اسم صدر خواهی ز صفا دیرت یک خبر ای شیخ
بزم می پرستان بگذر در جام و قرابه کن نگاهی پس
ازان بابیش خم آسیرت باکش بنگر در جام و قرابه
کن نگاهی یعنی لفظ جام و قرابه را بهم و لفظ خم
سی ترکیب یافته و گفته با بیش خم سی رت باکش یعنی
ازین دو لفظ جام و قرابه لفظی که خم کی است قرابه
است بیش او که قافست از و صد مرادست
یعنی با صدرت باکش که ری باشد صدر بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم آدم آه اشک من کشته

بیا دلب لعلت گلگون دیده ای ماه در سفته بدل کرده
بخون عبارت دیده ایم ترکیب یافته با تحلیل لفظ
ماه وگفته دیده ایم آه در سفته که هی باشد بدل کرده بخون
یعنی هی آه مبدل بلفظ دم شود آدم رقم یابد و
چنانکه در اسم ببین آدم رخ زما ای مه آراسته
پنهان خواهی بر مهت زلف دو تارا جهت آن خواهی
رخ زما پنهان گفته و الف حاصل کرده و لفظ تاراج
ترکیب یافته وگفته بر مهت زلف دو تا که دال است
از مهت شود تاراج جهت آن خواهی آدم رقم یابد و مثال
مرکب از چار جزء با استقلال هر یک قبل الترکیب چنانکه در
اسم بدر بابا در قیب بسکه بودست خاطر بودیم
بمحنت جدائی صابر یکدل شده عاشقان غمدیده همه
بدوند زیادت آن دو دلرا آخر مخفی نماند که لفظ
زیادتان ترکیب یافته وگفته بر دوند زیادتان دو
دل لفظ بدوند سه دل دارد و دو دل زیادتان شد که دا
ل و نون باشد بر د حاصل شود و در آخر بدر بحصول پیوندد

وبعدم



وبعدم استقلال بعض چنانکه در اسم وعجب ای زاهد افسرده دل
دور اندیش تا چند تاریکی و تنهائی خویش از آتش دل شی
تفت در شمع بجو ابهم و روی دلفروز در میش لفظ عزم آتش
ترکیب یافته و از آتش دل افروخته آمد گفته شین بی ت نه
از آتش یعنی شین و تی هردو بر آتش الف حاصل شود
عین بی مجو ابهم ع شود و روی دلفروز که دال است در میش
داعی بحصول پیوندد و توانند بعضی معما متضمن دو ترکیب باشد
بی فاصله میان هردو چنانکه در اسم بابا جمشید زلفش دمید
رشته جانها بی قرار بجید و نوبتاب در آمد چه زلف بار لفظ
دو نوبت ترکیب یافته یعنی یحیی دو نوبت آب بابا پیدا
شود و در آمد چه زلف بار از زلف جیم مراد است و از چه جم
حی جی در آمد جمشید بحصول پیوندد و بابا جمشید حاصل شود و
شاید که فاصله باشد چنانکه در اسم صفی آن صبا بر خود آید
از فضای کوی دوست تازه کرد در روضه جان از هوای کوی دوست
لفظ برخی که یعنی بعض است ترکیب یافته و بعد از آن لفظ زداید
که وسیله به تقاطع است وگفته که صبا برخی زداید از فضا که فا است

عبارت ص با فا حاصل گردد صفا پیدا شود و این معما متضمن
دو ترکیب است با اسم آبها بطرب باش ابرا چو ز زندان رو
چو گردانی بود همنشینی عاری زحد بیرون اگر دانی لفظ ربیع
ترکیب یافته و گفته بود نه هش ربیع اری ز حد بیرون از ربیع بهار
مراد است چون ز حد بیرون شود ری ساقط گردد بها پیدا شود
و شاید که ترکیب از عبارت فارسی با اسلوب عربی مستفاد
شود چنانکه در اسم عبید این خسته کوی آنکه نباید که باشد جای
او پا ناز تیر و برش یا بر نهد بر پای او پوشیده نماند که
تری ترکیب یافته که مشتق است از رمی یعنی تیر انداختن و لفظ
یا در اول مصراع وقف نموده است یعنی از تیری الف را ساقط شود
زر باید که عین است رو برش یعنی ری رو تبدیل باید زین عبید
گردد یا بر نهد بر پای او یعنی بر بالای دال عبید رود عبید شود
و شاید که در این طریق نیز معما متضمن دو ترکیب باشد چنانکه در
اسم میر نجبت که هر که قدم نهی در ره طلب ترا جای کشد سوی
آنمه لفظ طلبت که ضمیر متکلم است ترکیب یافته و بعد از آن لفظ را
جا که وقف است در جای نصب و از لفظ لی که بتجلیل تحصیل شده



مرا مراد است یعنی طلب کردم را جا که می است لی که مراد است
کند سوی آنمه یعنی سوی آنکه مرام است از لفظ مرا س ساقط شود
را باید میر نجبت پدید چنانکه در اسم کیا دل جز بدهای دوست
مایل نبود یکلحظه ز درد خویش غافل نبود شد کعبه دوست پر
ز الواح دعا الواح دعا در آن بجز دل نبود الواح در ترکیب یافته
که از وی کیا مراد است عاد یعنی یک کند دوری شود در آن
بجز دل نبود الف حاصل شود کیا پیدا گردد و بعدم ایراد تحلیل
در ترکیب زیاده از چهار جزو و مراد اختصار است نه انحصار و
الا در رسایل بعضی از ارباب فضل موفق آن مذکور است
عمل تبدیل عبارت از آنست که بعضی حروف را
بر بعضی بدل کنند بی وسیله تصحیف بشرط آنکه استقاط
زاید و ایراد مراد کیای آن از یک عبارت مستفاد گردد
و آن از عداد و تبدیل نحوا هر لبه چنانکه در اسم نبی چنین
که تر خود مانده این چیز جدا اگر جای رود حق یابی ثبت اورا
از هر غصه مانده این چیز جدا یعنی ری جیو س ساقط شده حق مانده
اگر جای رود حق یابی ثبت اورا یعنی حق از لفظ حق رود

ذنب یای او نشنیدنی بحصول پیوندد و پوشیده
نماند که ایراد لفظ ذنب یای حق که بواسطه تحلیل بحصول پیوسته
از دو عبارت مستفاد شده پس بنا بر شرط مذکور از قبیل
تبدیل نباشد و عمل تبدیل نیست بلکه بواسطه تخصیص بحصول پیوسته
چنانکه در اسم نقی ای باد چو میل آن پر زاد کنی وز من
برو او حدیث بنیاد کنی کو شوق دل تنگ ز حد بیرون رفت
از دوستی آن آخر چه بود یاد کنی لفظ شوق بتحلیل یافته و گفته کو
شوق دل تنگ یعنی نون تنگ تبدیل یابد بقاف نقی شود
ز حد بیرون رفت کاف ساقط شود نقی بماند از دوستی آن آخر گفته
و با خواسته نقی بحصول پیوست و چنانکه در اسم بابا برده
دل از نرگس جادوی او من چه حیران بوده ام در روی او
لفظ بوده ام بتحلیل یافته بوده ام و از ام با خواسته در روی
او از در باب اراده کرده یعنی با بالا کرو اشارت با و است
تبدیل یابد بلفظ باب بابا شود و چنانکه در اسم کیا باشد
نظر آن مه خورشید جبین سوی که خود ز غایت پیچ بین از سوی
که کاف مراد است و لفظ مهر ترکیب یافته و گفته غایت پیچید

یعنی



یعنی عین غا تبدیل یابد بیا کیا شود و چنانکه در اسم نبی دیده
نشان قدمت درویشان خواهند از آن نشان ترا
پی ایشان پوشیده نماند که لفظ ایشان بتحلیل یافته
و گفته از آن نشان ترا پی ایشان یعنی نشان تبدیل
شود بلفظ پی نبی شود و چنانکه در اسم نیرین خواهد زمی
کهنه امروز دل غمگین ساقی قدح درده از صاف می
پارین لفظ پارین بتحلیل یافته و گفته از صاف می پارین
از می شراب خواسته و از صاف او شین ملفوظ که پارین
باشد یعنی نون شین تبدیل یابد بلفظ رین نیرین شود
و بغیر تحلیل چنانکه در اسم اسعد دامن وکل بسوی خود کشد
زین بوستان خاک خوش زد چنگ نی بل چه را اید بوستان
پوشیده نماند که در این جا لفظ خاک و خوش و زد و
چنگ که بطریق تعداد مذکور شده چون بحرف ری
مبدل گردد خار و خور و رز و چار حاصل شود و از خار الف
خواسته و از خور سین و از رز عین و از چار دال اسعد
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم جامی ز خود گسسته ام

از غیر بشهر لامکان دل بسته از بیر از شهر ماه خواسته و از
ماه سی و از سی لام تمام و از مکان جا اراده کرده و گفته شهر
لامکان یعنی لا را لام مبدل شود بلفظ جا لام جام شود و دل
از سیر گفته ولی خواسته جامی که حصول پیوسته و شاید که تبد
یل متضمن کنایت باشد چنانکه در اسم نوبیان امروز چه حال
بود کان زنگ قمر بر خسته دلان نگونیکند نظر بکند از خت
ز عشق یار دلهای تا تمی کان ماه نمود خویش را نوع دگر بکند از خت
ز عشق یار دلهای تا تمی دلهای عشق یار چار است متممی که بنوید
شین و قاف ساقط شود عیار بابند کان ماه نمود خویش را
نو یعنی ری عیار مبدل شود بنون عیان عیان شود و بعد از یعنی
عین عیان هم تبدیل یابد بلفظ نو نوبیان عیان شود یعنی عیان
نوبیان شود و بهمین طریق است این معمی باسم بهلول چون
در شب عید آن بت سیم اندام از بام نمود ابروی عنبر فام
با روی مهوش تمام دیدیم ابرو ماه نو تمام دیدیم تمام با روی هر
یعنی میم هر تبدیل یابد بری بر شود تمام دیدیم ابرو از ابرو نون ملفوظ
خواسته بهنون شده ماه نو او تمام دیدیم تمام ماه نو گردد نون





بهنون است تمام دید نو یعنی هر دو نون مبدل شوند بلام
بهلول که حصول پیوندد و چنانکه در اسم رجب دل ما توان بکار
جور و کین طلب که بیابی از آن مرحبین لفظ طلب بیابی از آن
مرحبین مرکب یعنی بکار لفظ طلب مرحبین یعنی ط طلب
مبدل شود بری رلب شود در لفظ حبین را تحلیل کرده که مر
حبین یعنی لام رلب مبدل گردد بجیم رجب مرتب گردد
و چنانکه در اسم حسن قیله بس طمع ای بیدکونو که حدیث نقل بکن
با دل ما حرف از ساق و ازری نقل کن از ما نخن خواسته و از
دل اول حرف یعنی با حرف از ساق و ازری نقل کن مرکب یعنی
حرف از ساق و ازری نقل کن یعنی سین حاصل کن حسن شود
و حرف ازری نقل کن یعنی ی یا م ی مبدل شود بلفظ نقل حسن
که حصول پیوندد و چنانکه در اسم شیرم در سینه دل ریش کرد تو
زین بیش دیر است کردو رها نده از عکس خویش نام ضمیر بیوفی
کافر کیش گویم که پای خویش آید دل ریش گویم یعنی لفظ یار را
بگو که پای خویش آید دل ریش یعنی دل که پای دل ریش آید بکار
از دل ریش مراد شیر است و دیگر از دل ریش یا مقصود است

ریش

یعنی تا بایم مبدل شود بلفظ برشتیم حصول یابد چنانکه در اسم عبید
چون گرد آتش می پرستی جاش خود را کند دگرگون خورشید
بمثال آتش از خورشید سین خواسته و از مثال آتش شین بی مثال
آتش یعنی شین خورشید مبدل شود به بی خوربید شود خود دگرگون
دگرگون یعنی خ ز مبدل شود بعین عبید حصول یابد چنانکه در اسم حبش
زشوق عارض آن شوخ مهوش دلی داریم بخود همچو آتش از
خشا مراد است یعنی حشا پی حشا حاصل شود و آتش پی آتش یعنی
است آتش تبدیل یابد برین حبش حصول یابد و چنانکه در اسم
یارم وایاز رو زنجیر خشم پر در کرد چند دل ها کنار را نوع دگر مخفی نماند
کو از دل ها رام خواسته و کاف کنار یعنی تشبیه است یعنی کنار رام که الف
است همچو مار که یار است الف رام تبدیل یابد بلفظ یا ریا یارم شود دیگر
یار کنار رام که میم است همچو مار که یار است میم رام مبدل بلفظ یا ز شود
ایاز حصول پیوندد و چنانکه در اسم ابل ز بیم کس آن لب بدندان
گرفتم چو ناگاه درست نام تو بردم چو بلفظ گار است یعنی نرگاه
نرگاه بیم است نون نا تبدیل یابد بیم ما شود و از گار آب مراد است
و کاف گاه مبدل شود بیم ماه شود که لام است آبل حصول پیوندد

وچنانکه



وچنانکه در اسم صدر این دل افسرده را جام می آتش نبود موسم
سره زد بر صاف قدح خوش بود موسم سره زد برگردی است
صاف قدح خوش بود صاف قدح قاف است و از وصدر مراد
است یعنی لفظ دی از دو بر مبدل شود بلفظ صد صدر حصول
پیوندد و چنانکه در اسم نوبهار نقطه جان گرچه ز هجر تو کاو می جنیم خود
را بتو در گفت شنوی می بینم نمود شبی گوشه ابروی تو لیک هر
زخیبت ماه نو همی بینم لفظ شب تکلیل یافته وگفته نمود شین گوشه
ابرو یعنی شین و الف ابرو نمود شب پیدا شده نو خیال
نومی بینم یعنی لام خیب تبدیل یابد بنون و یکیو ماه نو می بینم یعنی
نخی خیب مبدل بلفظ هنو می بینم و بالعکس هم تواند بود که اول
نخی خیب مبدل بلفظ هنو شود و لام خیب بنون تبدیل یابد شاه
نو باین عیان شود و چنانکه در اسم الیاس نیست بر لوح دل
من غیر نقش نام دوست آنکه هر سو نام بجد منتها بد نام اوست
پوشیده نماند که لفظ این ماده اسم است آنکه هر سو نام بجد
منتها بد هر یک یعنی یک سو الف است و اسم او مراد است بجدی
نماید یعنی فی الف ساقط شود الین شود و یکسو نون است نام

بپدید می نماید یعنی نون او مبدل بلفظ اسم پیدا می نماید الیم
بحصول میپیوندد و چنانکه در اسم آنها برگ شناخت انگه بر
شست دمی بپیچم مدام یا بود داغ الف بالای هم آنها تمام
پوشیده نماند که ماده اسم لفظ یاست یا بود داغ و
الف بالای هم پیش رست با دست بر شود آنها تمام پیدا
شود چنانکه در اسم رشید از گردش دهر ابچه نباید بتغیر
خواهم که بود صورت آن ماه میز از گردش دهر ابچه مراد است ابچه
تغیر نباید بود ماست بود صورت آن ماه از ماه کسی مراد است و از
صورت او شبی یعنی های رهو مبدل شود بلفظ شبی رشید
بر پدید آید چنانکه در اسم مقصود باغ را وقت گل از باد برصبح یا
برآب قبا صوف مربع یابی لفظ قبا بتحلیل یافته و گفته برآب
کرم است ق متی شود با صوف مربع یابی از مربع چار گوشه
مراد است صوف چون چهار گوشه شود گوشه او قاف است میان اسندار (?)
یابد عبارت متی با صود حاصل شود مقصود موجود گردد چنانکه در
معنی نام مراد است که چون زدی افزون زنسبت از مراد ارچه یکی است
یکی دیگر نیست پوشیده نماند که دو حرف اول لفظ مراد تصرف



بطریق ثبات و اسقاط واقع شده یعنی میم است و ری نیست
و دو حرف آخر تصرف بطریق تبدیلست که مقصود با تحصیل
است الف است و دال نیست یعنی الف مبدل بدال شود
و دال بلفظ این استبدالها بمعنی بحصول میپیوندد و چنانکه
در اسم هاشم بردم از کفت را نمزبی ابرای لمعان فاش گویم
آنچه گفتم هست آفرین دهان فاش گویم گفته و تحلیل
لفظ کرده آنچه گویم هست یعنی فی فا تبدیل یافته بربهی هاشم
شود آفرین دهان میم است هاشم ظهور یابد و چنانکه در اسم
عمید شنیع بسر رامی کرد دایم بود آن زر و رخسار الکه شتن دگی (?)
باید در رنگ عاشقان زر که خواهد عاقبت زرانجا که شتن دگی
باید یعنی لفظ دمی با لفظ ید باشد دمید شود و لفظ در رنگ
تحلیل یافته و گفته که در رنگ عاشقان زر که خواهد عاقبت زرانجا که شتن
از رنگ عاشق زر زرد خواسته کرلی عاقبت باشد از با نو یعنی
دال اول دمید استبدالها بزر که عین است عمید بدید آید و
چنانکه در اسم معین ما نشو زر شود رخ من تا تو نبگری مسکین
بی دل تو کند کیمیاگری از رخ من میم خواسته و مسکین پیدا یعنی

شیب

کاف مسکین ساقط شود مسین بماند کنند کجا گری یعنی مین
شود که عین است معین جبین نماید عادل در عاشق نماند
زدل جز عبارتی. باقی نماند اگر بپذیرد هش رتی در عاشق نماند
ندل جز عبارتی یعنی شین عاشق مبدل بلفظ دال شود دعا دل
فی گردد باقی نماند یعنی لفظ عادل قی پی فی بماند عادل حاصل شد
اسماعیل بعد یکبات ساقیا سینه سوزد دم از شرب دیر نیز
بعد یک که الف است سین اسم شود و لفظ ساق تحلیل
یافته و لفظ قیاسی ترکیب یعنی اسال قیاسی نزد قیاسی با رجه
نباشد سماعی خواه بود اسال با سبب تبدیل یابد بلفظ سماعی
اسماعیل تحصیل یابد بر عاشقان صادقان موافق پوشیده نماند

ق دعا

که جوانی همچو جانی زیبای رعنای مشکبوی یعنی روی بالا بلندی
ابرو کمندی که چون از آتش می چهره افروختی دل هزار عاشق
سوختی و اگر او را یک نظر دیدی ایمان خود را بدیدی در ملازمت
حضرت میر علیشیری بود ملازمان میر حسین معمایی را با او نظر
پیدا شد چنانچه در عشق او شیدا شد از آن خبر شنید نزد اوی
سخن را بگوش میر رسانیدند حضرت میر علیشیر میر حسین را

طلبید

طلبید و آن جوان را شکر کرد بر گردانید بعد از چند روز او میر حسین رسید
کرشکر کرد شما در چه کار است وجه بخوانید میر حسین گفت عرف تمام
کرده و عوامل میخوانند حضرت گفت در عوامل کتب از سماعی
و قیاسی بر ورد و نام او اسماعیل است میتوانید بود که سماعی و قیاسی را
ماده اسم اسماعیل سازید و معمای باسم او بگویید حضرت میر حسین
روز دیگر این معما باسم اسماعیل آورد و پیش میر داد این معما از نیکو نظم
بر منسوب الحضرت السلطان نبوت است که باشارت آنحضرت منظوم
گشته ساقی کمان کرم رست آن کف بحر مثال کز جود در رسیده
است حاتمش بکمال بالای کف جای آنکه از خلق منفرد و رنگین
نیست که آرد بخیال پوشیده نماند که کلمه فتح ترکیب یافته و بلفظ
ساتم که لاحق اوست اضافت کرده شده و کاف که سابق اوست
بمعنی تشبیه است که فتح در هیات مشبه به است یعنی جوی که
بر بالای شکل فتح ساپی باشد جوف پاپ که بقافیه تبدیل
می یابد ساقی بحصول پیوندد و شاید که این عمل بتعریف در
صورت کتابت جوف بوجهی از وجوه وجود گردد چنانکه
در اسم شکری بدان از الف شکر جو و ندانی از فتحه شود با لقای نقطها

[illegible]

[illegible]

تنگ شود برد و رسوی یعنی در اطراف لفظ بردی باشد تنگ بردی باشد
چنانکه در اسم فصیح مبدا و قریب الشمس قند را ببند که مانند رخ و کس چه
گل از نار مختند از حد چه لشد الفصیحت الشوخ که برکوشه ابروزده و پرش
افکند از حد چه لشد الفصیحت الفصیح مانند که برکوشه ابروزده و پرش
افکند نون برفی مبدل شد فصیح بحصول پیوست میر آرا
راهش منم با دیده ها و خون فغان آنم از بالای در ما گوشه دامن
کشان بر بالای دو نقطه چون گوشه ای جز دراز گشته ای تبدیل
یا بد بیا و درا میر آگر یا بد نغمی بنمش پنهان در دندان برابر باکه
اگر لب مجوی آیش ارو قد تسیم پوشیده مانند که لفظ بنمش
ماده اسم است بنمش پنهان در نقطها ساقط شود که شین شمس
بحصول پیوندد و این معمای آینده بطریق رتق و فتق وقوع یافته
بالتصرف خاص ملک گفتم برم همیشه در اشک بیش تر ما را یک و جا
لا شد آنکه در هم نثار لفظ ما چون بلفظ یکو صحاب باید الف زلب
بی متصل شود الف بلام مبدل کرده در هم نثار یعنی نقطها ساقط
شود ملک بحصول پیوندد و تبدیل در این معما بز منقطع عمل رتق
و فتق است با اسم تعشوقی که بر تو بر بود از خم شکان بر تافته بود از ره

یعنی



عیش عنان نوشته پنهان و صافی می است آخ م
بر جالی که بود پیوسته چنان لفظ نوشته ماده اسم
است پنهان صافی می که شین است نبود نوشته است
آخر بر جایم بود پیوسته چنان یعنی دال شد چون پیوسته
شود بشکل ری بود چنانکه باشد دال نبود برای استبدا
ال بدنو بظهور پیوندد و چنانکه در اسم شرف یا بدان
لشکر خط زود شکست که بچین از اطراف زنگ رسید
بر رخ همچو مه را جان گم گشت ان سیه را اگر نگون خواهی
وید از مه قمر مراد است و از رخ همچو مه حرفی گم گشت سیه را اگر نگون
خواهی مه بید در گشت لفظ سیه گشتش او کرد در حرف سین
معهود است چون کوتاه تر واقع شود و ان نوشتیم را او
زگون بگردند شر توان خواند شر بر رخ همچو مه که فیت باشد راف
ظاهر شود و چنانکه در اسم بهرام آنانکه ز بخت خویش وا رسند
اساس بخت دگر از ده ام از روی قیاس بر اسم زمانه
واژگون بحجو افتند زر که بخت پریشانی جمع لشاس بو شده
مانند که از اسم زمان مراد است و لفظ نه که از تحلیل زمانه

بحصول پیوسته چون بازگون خوانده شود نون بره و هی بری
تبدیل خواهد یافت رما بر شود پریشان کردو بدام با تمام رسد و
شاید که تبدیل بواسطه رقم هندسی باشد چنانکه در اسم ایوب
شمشاد ببرش یار سیمین قد ما پیوسته بر سم عزت استاده بر پا پوشیده
که از شمشاد الف مراد است برجستن یار که یا است ای شود و لفظ وب
که از تصحیف عزت حصول یافته دو حرف پیوسته اول عین و رست
چون راست باشد رقم شش خواهد نمود بدین شکل و از و واو خود نیز
ایوب مکتوب گشته و شاید که مبنی بر اسلوب حسابی حرفی باشد چنانکه
در اسم ابن یمین غمهای دلخراش من خسته جگر را چه دو هم شرح بداین
همین بر چنگ دل آهنین او خواهد سوخت یک نیم نهان دارم
از نهب بتر دل آهنین او خواهد سوخت نون ساقط شود آهین
شود یک نیم نهان دارم از آن ها از ها که ربع است چون نیم کم شود هو دو
نیم ها نواز دو حرف باشد مراد است و از نیم همان لفظ او یک حرف که چهار
حرف تبدیل یافته بر ابن یمین چنین نماید و شاید که تبدیل در ضمن حرکات
واو کند باشد چنانکه در اسم آدم بریج و تاب چنین آن دو
سنبل رعنا مدار بر قد شمشاد زلف را بگذار پوشیده نماند که اشارت

شده



شده بمحدود و ساختن الف که از شمشاد که عاده اسم است و شمشاد
بسرخ و تکمیل یافته یعنی شم ش آن شین شم مبدل شود بلفظ آدم و آدم
شود بسکون دال از الف را بگذار یعنی دال مفتوح گردد آدم قم
یا بدوش شاید که جزو مبدل بجزو دیگر یا حرفی بیشتر مبدل گردد چنانکه
در اسم محمدی خویش را خاک ره مردی کنند این محب آفو مکر کردی کنند
محب آفو یعنی بی محب تبدیل یابد بلفظ مکر محکر شود کردی کنند یعنی کر محکر
تبدیل یابد بلفظ دی محمدی بحصول پیوندد و چنانکه شارح گوید در اسم آدم
بسکه اشک از دیده بیرون میشود — آب چشم عاقبت خون میشود
عاقبت آب که بینت تبدیل یابد بلفظ دم آدم رقم یابد و شاید که
دو حرف که محیط شی باشند بلفظ دو حرفی مبدل شود چنانکه
حرف اول آن لفظ یکی اول حرف آن محیط باشد و حرف
ثانی یکی حرف ثانی چنانکه در اسم هود دل خود را بستر ان دلارا
زبهر بنده خواهد ساخت خارا لفظ خواهد تکمیل یافته و گفته خواهد
ساخت خارا یعنی خ خواهد مبدل شود به ه و الف بدل استبدال
یابد هود موجود شود چنانکه در اسم ملکشاه سوی قلاشان نظر
آن دلبر جور انداز چون بکشت دل لقا بنمود روی مه کشاد

سوی قلاش ان شدید نون قلاش ان سی قطعش
قلاش با شد و لفظ مکث بتحلیل یا فته و لفظ تبدیل ترکیب و گفته چون
بمک تبدیل فا نمود و قاف قلاش مبدل بمیم گشت و الف
اول بکاف ملک شد روی ترکش دیم مرسی قطع شد
ملکش به تحصول پیوست و چنانکه در اسم امان لیس باشد آن
سرافراز جمع سرخندان روی دگر چه بیند بجز وی نیاز خندان از سردا
خواسته لفظ نیاز و لفظ مند برد و بتحلیل یافته اند و لفظ بجز وی ترکیب
یعنی بجز وین یا زمن و آن لی یا ترتبدیل یابد بمیم و زی بنون با زمان
شود امان عیان گردد و چنانکه در اسم داعی و بیگ کسی را سنبل
کی در نظر دیگر کجا انگیز زلف و روی او چشم اربعین دید بجنبید
اربعین دو چار است یعنی دو دال و یک سا قط شود بی با شد داعی بتحصول
پیوندد دیگر لفظ بجنبد بتحلیل یافته و گفته اربعین دید بجنبد یعنی دال
اول استبدال یابد به بی و دال دوم مبدل شود بکاف بیگ بتحصول
پیوست مقصود با تمثیل اسم بیگ است و شاید که در تبدیل لفظی
کرده و تصرف نماید تا بجای مبدل شود چون لفظ نه که در معمی بهرام مذکور
شد و الفا چنانکه در اسم هاشم در دل نکند بغیر از غم نزل جو ایست

ازان



ازان هم را آتش دل همت مرا گفته و تحصیل لفظ هم را کرده
و لفظ هم بتحلیل یافته و ها ترکیب یعنی هم را ازان هم ها شود و برا در
دل کرشم با شد را و ها را مبدل شود بلفظ شم ها شم بتحصول
پیوندد و چنانکه در اسم نعمت مذکور شد با رها نازو رقیبی
هر زمان ما نعمت آگاه را و ما نعمت داده جان ما نعمت
آگاه را یعنی ها را ماه تبدیل یابد بلفظ نعم نو شود و لفظ ما بتی ترکیب
یافته یعنی ما بتی نو که ما ست همت هی مبدل شود بلفظ همت
نعمت بحصول پیوندد و درین طریق شاید که محل تصرف بحرف با شد
و آن با نواع متعدده متصور است و بعضی ازان در ضمن امثله
وضوح می یابد چنانکه در اسم خالد بر عذار حبیب خالی بر بین
شب شده یا میان روز قرین بر عذار حبیب که خالست
خالی بر بین که نقطه است خا شود و شب که لام است با میان
روز که راست قرین لام چون بمیان حرف ری پیوندد دال
بدال استبدال یابد خالد بحصول پیوندد و چنانکه در اسم دارا
زلفی که نقاب آن رخ گلگون شد آن زلف چو راست در آن آگاه که
از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد آن زلف که داشت چو را

نارا

زدوشانه آن شب دیجور را افزون شده

داشت یعنی دال الف دا پیدا شد و از ماه رخ خواسته (?)
شده از زلف که لام است الخ که بود بیرون شد یعنی لام
پایان اوست چون ساقط شود لام بالف مبدل گردد دا
را پیدا شود و چنانکه در اسم مراد گوشهٔ چشمت برای نام هست
ای مهربان بابزرگیها نهان سوی ضعیف ناتوان گوشهٔ چشم
کریم است برا مرا شود بابزرگیها نهان سوی ضعیف ٧ او را معدوم
نمایند می بدال بدل شود مراد بحصول پیوندد و چنانکه در اسم فتح
بجان و مال مردمان زده دل آتش رخ تو در دو زلف دلکش
ای مهوشش از رخ تو تی مراد است و اهو و دو بر زلف دو زبا
که دو هفت است رقم دو هفت بدین شکل ٧٧ دلکش یعنی
بدین شکل ٨٨ که رقم هشتاد و هشت باشد هشتاد و هشت فی
وهیئت تی در فی و حی رو و فتح پیدا شود نوعی دیگر از دو زلف
دل هر یک یعنی اول از زلف دل فقط مراد است و از پیراو فی
او از زلف دیگر زی خواسته و از رقم او که هفت است بدین شکل
٧ چون دل شود بدین شکل ٨ هشت شود که از فی و حی مراد است
تی در فی و حی در آید فتح بحصول پیوندد چنانکه در اسم روح

زجان



زجان من فغان برخواست یکبار ز بهر دل چه بار از آن رخسار
مقصود با تمثیل عکس رقم دو هوف بوده است که تحصیل آن بر سبیل
تکمیل واقع شده از عکس رقم پی گردد است شش مراد است ٧
و از و حی وح شود و راست رخسار روح حصول یافته بود و چنانکه
در اسم تاج از غبار زر و آتشش اندکی توتیا دارم هوس را
خواهم از دامان آن خورشید ولیس اندکی توتیا دارم که فرقتا (?)
خواسته و از دامان سیمین که خورشید اشاره با دوست چون
همین راستی ماند رقم سه حاصل شود بدین شکل ٣ و از و
جیم مراد است تاج حصول یافته بود و چنانکه در اسم خالد زینهار (?) که
آن سیمین بدن سنبل فشاند بر سمن مانند همی همی دلبر را زان
خال بر طرف ذقن از خال ال چون همین نام ماند الخ خال
دل بر آنست بلفظ خال استبدال یافته بود و دال بدال خالد بحصول
پیوندد هشت است تخفیض و تخصیص تسمیه تلمیح
ترادف و اشتراک کنایت تصحیف استعاره و تشبیه حساب تفضیل
و تخصیص عبارت از آنست که حرفی که حصول آن مقصود
باشد بعض از آن با تمام بطرح مذکور شود و بنوعی از تصرفات

واز وواو واز عکس رقم
زی که هفت است هشت
مراد است

متعین گردد و تنصیص عبارت از امر اول است و تخصیص اسات
بامر ثانی و تعیین مذکور شد بدانکه بر سبیل تحلیل باشد چنانکه
در اسم علی دوش از آتش دلم بر دم علم شد بر بید ازین هم
علمی شد بر بید ازین اسم هر یکی بمعنی لفظ علم تحلیل یافته یعنی
علم شد بید بعد علی حاصل شد دیگر علمی شد بدید که الف
علا پیدا شد چنانکه در اسم فریدون ز فریاد من گشت گردون
دگرگون کز خواهد رسیدن بفریاد گردون لفظ فریاد تحلیل یافته
و کلمه فریاد و فی شد دگرگون فریدون بحصول پیوست و چنانکه
در اسم عادل شاه راهی که ز ازان رسی بر منزل جان باشد ره
عشق و دل گواهست بر آن دریاب که با دیده پنهانست زرا
همراه دل شاه دوره گشته عیان از دیده عین مراد است و لفظ
شاه تحلیل یافته و لفظ دو ترکیب یعنی دل شاه دوره گشته عیان
یکبار دل شاه گشته عیان الف حاصل شده بما پیدا گشته و دیگر
همین لفظ دل شاه گشته عیان عادل شاه بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم تقی هر چند که حیات باقی باشد ناخوردن می
ز بیخوابی باشد هشدار که آتشی که سوزنده است از آتش دل تراست







ساقی باشد لفظ شراب تحلیل یافته و لفظ لب ترکیب از آتش
دل که شناخت ش را لب تا بیا ندقی باشد تقی بحصول پیوند
و اشعار الجزای و سیله تحلیل یا باشد چنانکه در اسم حسام
ز اشک من بر راه آتشه پیدا صباح و شام لب ان ستاره
ریخته باد صباح و شام ماده اسم است لب ان ستاره ریخته
باده باد که حبابست لب ان ستاره ریخته باد و نقطه را ریخته حسام
با نام رسیده و چنانکه در اسم آدینه آینه خوشست دل ما در آینه
بی روی وی بود شکستن آینه آینه خوشست گفته و تخصیص لفظ
آینه کرده و لفظ ما و رای ترکیب یافته و گفته آینه ما و رای نه که می
بود دل ما می بی روی وی بود یعنی شش از با ساقط شود یا
اول بدال استبدال یافته بدا آدینه بحصول پیوند و چنانکه در اسم
درگاه ارباب عشق روی بر زمین کنند دارند سعی که زین هم سر فدا
کنند دارند سعی لفظ سعی حاصل شد که زین هم سر فدا کنند یک
بمعنی اول سر فدا کنند یعنی سین سعی مبدل بلفظ فدا کنند فداعی
گردد و دیگر سر فدا کنند یعنی فی ساقط شود داعی بحصول پیوند و چنانکه
میرزا میر مرز را و مبتلا خواهی تو مرز را تر کرا خواهی مرمی را

خواهی بمرزار کرد دلفظ زرک ترکیب یافته و گفته تو از این زار زرک را
خواهی بمرزا پیدا کرد در ولیش علی چون مه دوای دل طلب کردیم
سوز دل فزود بود در وی شعله افزود چندان شد که بود پوشیده
نماند هم لفظ در وی شعله افزود چندان شد که بود لها بیا مبدل
شد در ولیش علی بالحصول میپیوست و تواند بود که این تعقیق
متضمن کنایت باشد چنانکه در اسم امام گرکهرچون یا در زر اوردهام
ابز پیش نظر آورده ام دیگر حاصل شود امام با تمام رسد و چنانکه
در اسم برایج سزاوار هم فکام عرض تجلی برحاجی خود زما گوش کش
لفظ حاجب بالتحلیل یافته و گفته برحاج بجو د یعنی برحاج پی برحاج
شود برایج بالحصول میپیوندد و شاید که مبنی بر عمل قلب باشد چنانکه
در اسم شادی شاه در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش نام
صنم است دلها شیدا اش پوشیده نماند که از عبارت
دلها شیدا اش شادی شاه بالحصول می پیوندد و چنانکه در اسم علا
عشاق وصال یار خواهند و زعالمیان کنار خواهند لفظ عالم بالتحلیل
یافته و گفته و زعال میان یعنی لام درمیان عا در آید علا بر آید
و در محض عمل تصحیف نیز تواند بود چنانکه در اسم حمزه برنج و خم پیچه

ام که آیینه پیش نظر
آورده ام

ازلف





آن زلف همچو شب آنی که رهت بر در دو رخ یاران طلب پوشیده
نماند که چون در مصراع اول درمیان دو حرف واقع شد که دو رخ
باز اشارت بآنست لفظ چو غمزه است و چو غمزه غمزه است و چنانکه
در اسم خالد یا در چنین ور کاین سیل اماند حالی چو خود دیده
در دیده بلاکش مانده از حال چو حوض خالی مراد است در دل بلاکش
مانده از در دو ما خواسته بلاکش یعنی بدل در دو از درد دوم الم
مقصود است و از دل و لام و اعلام دال شود خالد بالحصول میپیوندد و چنانکه
در اسم بها در نهبندیس در دو کوه چشم گریان چون دریا ببیند
نهان و در دیده سوی لش هیچ در برجا نبیند نهان در دیده سوی لش
سوی نهان که نون آن حرفست مبدل بلفظ در شود نهاد در گفته
هیچ در برجائی نبیند یعنی لفظ نون با بیش می بیند و لفظ زی ساقط
می بیند بها در بالحصول میپیوندد و شاید که تمامی حروف نام عیناً از لب
در یک مقام استخراج یافته بوجهی از وجوه تعیین پذیرد چنانکه در
اسم شامم آنکه بود ز شوق او شعله آتش آه من نام نکوی او چو جان
نهان درون تن از لفظ آتش آه من آنچه درمیان تن واقع
است که تی و نون است اسم شامم است و در این طریق که



شاید که تعیین در ضمن اصلاح اسم کیب حرکت و سکون
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بدر هر غم و درد دلی که در دل
داشتم زین پیش زخم پیکان شکاری تو برد از دل بدر
زخم پیکان شکاری راست بر شکل فتحه است چو لفظ بدر
از دل برد فتحه دال بدر ساقط شود بدر بحصول یابد و تواند بود که
مجموع حروف در اسم ممزوج یکدیگر در ترکیب محل امتزاج یابد
و بعید اولی هر اسمی از ما سوی اشارتی کرده شود چنانکه در اسم
لام دزین من میان درد و غم زار و کشید از جور و کین از میانم
آن یکی این سو یکی آن سو ببین از لفظ از میانم یک حرف الف این سو یکی
و یک حرف انسوا لام و زین حصول یابد عمل تسمیه تسمیه عبارت
از آنست که از اسم حروف مسما خواهند یا از مسما اسم اراده نمایند اما
قسم اول چنانکه در اسم درویش بره از نو پرده میا زود رست
تا بر او بسر روی دشت خود نخست تا بر او بسر روی دشت
یعنی تا لفظ روی دشت ساقط شود روی دشت بماند روی
دشت که دال است خود نخست یعنی دال روی دشت دال است
روی دشت باشد درویش حصول یابد و شاید که حصول اسم



حرفی بواسطه جهت معمائی باشد چنانکه در اسم صاعد گف
خولنست در بدن تن از غم ارم نثبیت ابن الیه ابو گرا عضا
دارم لفظ اعضا و لفظ دارم هر دو بتحلیل یافته اند و ضاد ترکیب یافته
و گفته نثبیت ابن ابوا و گر برای ضاد آرم ضاد چون بی آبه شود لفظ
آتش ساقط کرده صاد شود صاد برای آرم صاع شود کف خولنست
از خون دم مرادست و از کف خون دال البته انگه گف در
بالا یب شد صاعد بحصول میپیوندد و چنانکه در اسم عمر
و در اول آن نام نامی بود در شهوار دهر نیهان داشت اورا
عاقبت کرد آشکار آن نام نامی یعنی نام مبدل شود بلفظ میم
حصول یابد در نهان داشت آزاری دهر چون نهان
ده بماند که یاست می شود عاقبت کرد آشکار یعنی از آنکه نهان
بود کرد آشکار بر ملا ترکیب یافت فتحی چون بخواند یار را آواز نی
بشنوی از رو فی آن نفس تحسین وی لفظ نفس و لفظ تحسین
هر دو بتحلیل یافته اند از نی آن نفس نون نی مبدل بلفظ
فس شده فی گشته تحسین وی نفی سین فس تبدیل
یابد بلفظ تح فتحی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم ادهم

ص

ج

درهم زده زلفش چو نهان گشت و نمود   برهم زده شد اظهر احاصل معنی
لفظ هم زده زلفش چو نهان گشت همزه شد و نمود یعنی دال
نمود او شد برهم زده ادهم رقم یابد چنانکه در اسم امان جانا بنظر
بنا نوازی چه خوشست   پرسیدن حال خسته جانی چه خوشست
ابرو دل من شکسته گر بنشینی   بر گوشه دیده هم زیانی چه خوشست لفظ
زمان بتحلیل یافته و گفته بر گوشه دیده کرده است همزه حصول یافته
مانی چه خوشست امان عیان شده و گاه باشد که اسم حرفی
تثنیه یا جمع ذکر کنند و از ان مسمیات خواهند چنانکه در اسم منصور
کس نیم از ناخوشی خویش مشوش بهر آفاق گشته پر از دل خوش
لفظ هم بتحلیل یافته و گفته بهدم آفاق گشته قافان شده که تثنیه است دو
قاف خواسته از یکی عین قاف خواسته و از یکی صد مقصد گشته
پر از دل خوش کرده است بقرینه اسمی واو در میان صاد و دال
درآمده مقصود موجود شده و چنانکه در اسم یحیی گو آه برای از دل
بکن کش گو آتش دل علم کرده ان بر کش کو خون دلم کرم خوش
از دیده کو از دلها بکرد یا آتش از ما تحقیق خواسته و از دلها وحی و از
یالات که جمع یاست رها اراده کرده حی در سلکی بحصول پیوسته

وقسم دوم

وقسم دوم که اشارتست بمسمیات و اراده اسم چنانکه در اسم فیروز
چهره بخش
بقصد جان ز دل ناتوان رخ گلگون   رخ چو ماه بیابی نمود ماه و
ماه
رخ چو ماه بیابی از یک معنی یکبار از ماه قرار داده کرده و از رخ چو
نی و دیگر از رخ لفظ رو خواسته فیروز شده نمود ماه و شی از ماه و
زی خواسته فیروز بحصول پیوسته و چنانکه در اسم کیا و کافی
بروانه ز رخ شمع خوشش آید چه کشی   رخ پرش سوخت بود عتاب
خوشی نپوشید نماند که از رخ پرش که رخ مراد است چون لفظ
ما که رخ است بسوزد کاف حاصل گردد بود عابت خوشی که یا است که بعد
شود دیگر از کاف کلام مراد است و از غایت خوشی یای کافی بر
حصول پیوندد چنانکه در اسم قاسم تا چند را بهجر زه بجای رو
همچون شب سیه نشانی   ای زرد چه هست از ان صفا بخشیده است
تا از شب زلف روی مه نشانی   لفظ ای زرد و لفظ صفا هر دو بتحلیل یافته
اند و گفته ای زرد چه هست ص یعنی زای زرد تبدیل یابد بصاد صد شود
و از و قاف ملفوظ مراد است فا از ان بخشید قاف ساقط
شده قا مانده تا از شب زلف که لام است و از مه که میم نشانی از
لام اسمی اراده کرده چون میم از انجا نشانید از میان او ظاهر گردد

فاسی بحصول پیوندد وچنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی که فوت
روی یار مانند راست آخر کی بودی وجه خواهش اوست
از اسامی حروف الخ بی الف وبابت نون الف یا راست آخر نور
شد کی بودی وجه کاف کی ساقط شد باما نیز نوری
بحصول پیوست وتوانند بود که از چند حرف که در یک محل اندراج یافته باشد
از هر یک اسم او خواهند و از امتزاج اسامی یکدیگر عباراتی اراده
نمایند که افاده حصول مقصود کند چنانکه در اسم صدر و قوا
زنم دولت جان می باید آرام صبا رکوی یک یک حرف از آن
نام پوشیده نماند که از حروف لفظ صبا رجون اسامی آن
خواهند اراده صاد وبی الف را اعتبار نمود صاد وبی الف
صد شود و با راصد حصول یابد بود دیگر از صد قاف اراده کرده باز اقرا
بند اشتو اگر از این معما اسم قاسم اراده نمایند دو رعیت
از حروف لفظ صبا چون اسامی آن خواهند نیز بهمان طریق حاصل شود
که قاف ... از نام اسم مراد است قاسم حصول یابد و در این طریق
شاید که عباراتی که از اسامی حروف حاصل شود متضمن ترکیب باشد
چنانکه در اسم امین التشنج از تعیین نداند شکر را بسیار یابی

بجان زندگی



بجان زندگی پوشیده زتو رشنیز آخر گوی که تمام و بود ام
یک یک را از لفظ رشنیز که حرف آخر پوشیده شود رشنی باشد
وچون از مجموع حروف اسم خواهند سین رای شین یا حاصل شود
و با اراده ترکیب ای شین این عبارت حاصل شود سین را
بشین یا از یا ام مراد است شین سین مبدل بلفظ ام شود
امین چنین نماید و متعین برای قسم است این معما باسم
ماهی که جز از عیب باشد پوشیده تر از دیده غایب باشد
هر که از هلال ابرویش نماید همگوشه تمام از عیب باشد
از لفظ عیب مراد گوشه او چون تمام باشد عین جای یا حاصل شود
و در عین ... مراد است بحصول پیوندد و جامع هردو قسم
تمیر است این شعر در اسم صادق وصف تو در ای فهم
اصحاب آید کسی نیست که در معرض آن باب آید القاب تو
چند هزار که بنویسند یک حرف زصد هزار القاب آید یک
حرف زصد صاد مراد است ولفظ القاب بی تخلیص کرده و گفته
هزار که الف است ال قا با بدال الف مبدل بلفظ قاف کرده
صادق بحصول پیوندد و جمیع عبارت از نشان دادن حرفی

شود

در محل

یا بیشتر از مشهور مسطور است باید کو چنانکه بعلام قرآنی تعبیر از محل
یکحرف باز بازده اراده نمایند چنانکه در اسم فانی خلق جهانی بدعا
بهر یار هر طرف از فاتحه خوان میشمار هر طرف از فاتحه خوان هر یک
یعنی از یکطرف فاتحه خواسته و از یکطرف نون باعتبار آنکه
نون خالی این طرف فاتحه است فان شود میشمار مطلوب است وده وده
دوازده یی خواسته فانی الحصول پیوسته و چنانکه در این دو اسم
که بابهم حصول یا فتح مسلم و تقی از تخلف روی نبود خواند ازدم در رخ کله
ابکم بحسن پیوسته بهم زلف است که با فتح شکستی عیان و در فغان
رسیده این طرفه ضم در سوره فاتحه محلی که حروف سوشتر (?)
بجز شش حرف تصور کرد المستقیم است که هر دو در اسم از آن
حصول یا فتح حرکات و سکنات و مراد از زلف شکسته
لام مکسور است که بعیان در آمده مستقیم و حرف آخر که میم
است نیز بعیان در آمده مسلم و تقی حاصل شده چنانکه
در اسم ابی ابدال از اخلاص نهانی که صاحب گوهر نور زبان
فیوان (?) نام جوکان طایفه نام آورند و از حروف نقطه دار سوره اخلاص
چون لفظ فتق رانده شود دو با و نون بجا ماند یا دال خم ستم (?)

ابی



زمین الحصول پیوسته و انچه در این عمل که بر الو فوت نشان
اول
وا دولت با رقام تقویم گرتنجیم بنا بر اختصار وضع کرده اند چنانچه از سبعه
سیاره و بعضی عوارض آن مثل شرف و هبوط و اوج و حضیض
و از لیل و نهار نیز حرف آخر اکتفا مینمایند و در ثبت ایام هفته
از یکشنبه ابتدا نموده رقم الف نهند و رقم دوشنبه بای و علی
هذا القیاس و از بروج حمل صورتک رنگ دو ار برای ثور الف و از
برای جوزا بی و برین قیاس تا حوت که رقم او یا الف با شد
پس از ایراد بعضی از این مذکورات رقم آن میتواند
خواست چنانکه در اسم ولد در پرده زلف چون رخ مهر افروز
آنکه گسل کرد نهان شب شد روز گسل که سین رانهان دارد
کل مینماید که از آن ورد مراد شب شد روز یعنی دال
ورد مبدل شود بلام ولد الحصول پیوندد و چنانکه در اسم بیگ
در جستن روی آن بت ماه جبین مهدار حرکت کرد او
افتد بزمین از روی آن بت بی اراده کرده و حرکت بعد
گرفت و مهر که نخستین است چون آن را به مشتری گرما ند بکلم الحصول
پیوندد و چنانکه در اسم تاج مهوش شد مهوش آن بحسن

محو

روز
رخ چه مه او مهر ستاره شده روی جهان فروز او لفظ
ستاره بتکمیل یافته و گفته مهر ستاره شده یعنی سین ستاره
ساقط شده تا حصول یافته و از روی جهان جیم خواسته تا ج
بحصول پیوسته چنانکه در اسم سعد خورشید بمهر آمده در
هیچ فرازی او زهره ماست در هوای یاری خورشید که سین است
بهر که عین است آمده سع شده و لفظ هیچ بتکمیل یافته و لفظ
خاز رک یافته و گفته در هیچ خازی یعنی در لفظ هیچ الف لفظ جار حاصل
شده که از و دال مراد است سعد بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
لطف الله بر هین رخسار او با زلف جادو شبی بر طرف مه افتاده
هر سو یعنی سعلی رخسار او که الف است با زلف او که لام است
چون دیده شود دال شود شبی بر طرف مه افتاده هر سو یعنی
هر سوی الف شبی بر طرف مه افتاده هر یک یعنی سوی دال
اول شبی بر طرف مه افتاده شب که لام است بر لفظ طرف مه
کرده است افتاده لطف اول شده و سوی آخر او شبی بر
طرف مه افتاده شب که لام است بر طرف مه که هاست افتاده
شده لطف الله حصول یافته و چنانکه در اسم کی کا



چو آفروزد ورزی تو ماه کاست   اگر شام عیدش کجوئی رواست
چو آفروزد ورزی تو ماه کاست   یعنی رزی دوری مبدل بلفظ
کاست شده و کاف بحصول پیوسته کاف کا تکمیل یافت و چنانکه
در اسم نور آیاز رزی حجاب تیر از آفتاب گشته غلام بر بنش انجم
ابرو هلال نیم تمام بر بینش انجم رزی است هلال که نون است نیم
تمام مراد خواست که اندک باید که او تمام باشد یعنی نون
ملفوظ بی آفر نماید که نون باشد چون بینش از رزی بود نور ظهور
پیوند و نون حی دیگر پوشیده نماند که هر حرف را اعتبار ثبت کرد با ثبات
خود لازم است بعضی را یکیست و بعضی را دو الف را دو بینات است و نون
را یکی و نون را دو بینات است که را و نون ازو است چون نیم تمام
باشد یکی بینات او خواهد بود که واو است یعنی بر بنش را ن نور
بظهور پیوند و چنانکه در اسم درویش سیاه فتنه آمد خویش را
جان آزرده که از بهر تو بر دوست عذر اینش رو کرده از بر دوست
دال مراد است زیرا که بر عطا رود است و رقم او دال خود را بیش
رو کرده یعنی بی بیش تبدیل یافته بلفظ رو درویش حصول یافته
و چنانکه در اسم کامی کام دل خویش ای دل افروز هیکر زر نگار

از نیم تمام

هر روز میگیر ز روزگار هر روز گفته و یک یک بمعنی یعنی روزگار ساقط
شود دیگر یی گار که روز شارت است باو بست مبدل شود
بلفظ یی گامی حصول یابد چنانکه در اسم معین و نیغی می نگر
خط بر خش از شک نب نقش نومی بین بروی آفتاب
پوشیده نماند که نقش نوم یوم است واز و میم مراد است که
رقم اوست بروی آفتاب که عین است معین شود دیگر لفظ
نقش تحلیل یافته و لفظ شنو ترکیب و گفته نیغ شنو بروی آفتاب
کرباست باعتبار رجوع نیغ بحصول بسوست و مقصود بالتحلیل
اسم معین است و تواند بود که بر رقم اشارت کنند و قوم
لواو گم خوانند و چون این قسم قلیل الوقوع است اگر جهت
سهولت انتقال ذهن برقم بودن حرف اشارت واقع شود
اولی باشد چنانکه در اسم میران مه از شک که بود رخت
از چهره فرو بنگر در قم که نقطه نیست در لفظ و رقم تحلیل یافته
و گفته بنگر در قم چیزی که داو رقم او باشد زیراست که نقطه نیست
در و اسقاط نقطه نی کرده بران عیان شده و جامع هر دو
قسم است این مثال ور اسم فروزه ز غمت بر دل گمان

ببین کرم با



مفتوز است

عین کرم باشد یا باید ز شرف نامی آنرا اگر رقم باشد یا باید ز حرف
نامی یعنی ق تمام آنرا اگر رقم باشد یعنی رقم او نیست فیروز
حصول یابد و منهای الخ اشارت کرده شود بحرفی یا بجزی که در
محل مشهور نه کور باشد چنانکه در اسم بیت النجم عبدالحی دره
گوی یا باید که نهفته در کر انجم گوی در اوقات اوام الخ گفتن او
لیک بیست هر که ز ذکر انجم نهفته گوی بی لام خواهی گفت بیک حصول
می باید عمل ترادف و اشتراک ترادف آنست که از دو لفظ
یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند لفظی ذکر کنند و لفظی
دیگر خواهند بواسطه مشارکت در موضوع له و اشتراک آنکه
از یک لفظ که برای دو معنی موضوع باشد یا بیشتر باعتبار معنی
مخالف آن خواهند اما ترادف چنانکه در اسم بیجا جان بابا
بی قدرت که بخشیدن در انجم انتظار یا نزه در پهلوست یا را از یمین
و ازیسار یا نزه در پهلوست یا را که آبست از یمین و آب رو یک
یعنی نزه در پهلوست یا را اول از جانب یمین لفظ آبست یعنی
الف در لفظ جانب جان بابا شود دیگر از یسار نزه در پهلوست
یعنی الف مقارن اوست جان بابا پیدا شود چنانکه در اسم محمد

هرچه بود از سینه بیک یک محو کردم غیر دل ٭ کان پر از پیکان تیر آن شوخ چگل ٭
از سینه صدر مراد است بیک یک محو کردم غیر دل از یک یعنی
صاد محو کردم یعنی صاد مبدل شود بلفظ محو دری محو کردم یعنی
ری ساقط شد غیر دل که دالست بر جا مانده محو شده کان
پر از پیکان زلست از پیکان هم خواسته بعلت تشبیه یعنی محو
پر از میم است بطریق تشبیه محو شده و منظور حیثیت میم محمود
موجود گشته چنانکه در اسم محمدی ای تیغ زدل خویش بسی خون
خوردی ٭ رفت پای دولت از جا غم دل چون خوردی ٭ رفت
پای دولت از جا از جا که محل است چون پای دولت که لام است برود
یح مانند غم دل مغ گردد جمع شود چون خور که عین است دی یعنی
عین جمع مبدل بلفظ دی شود محمدی حصول یابد و چنانکه در اسم
مرتجی مکن قصد دلی هر که بر مژگان دراز ٭ بزه داری بنمایی ابر طرف
ابدال نواز ٭ بزه داری که ریح است بنمایی ابر اطراف هر یک
بعض اطراف اول لفظ محیل مریح شود و اطراف آخر محالی یعنی
لفظ ایل مینماید مرتجی حصول پیوسته چنانکه در اسم ترکی اگر
طریق تروای خواهد دل ٭ خاک ره دوست باشد بر سر منزل ٭



رخساره مهر در نگارش دولت است ٭ بر خاک در شش ترتب آید حاصل ٭
رخساره مهر از شین است و مهر کرمی است خاک در او است
از در باب مراد است و از خاک اول ترب شود و خاک در
که در مصراع ثانی واقع شده از درقی خواسته و از خاک اولی
و لفظ مراتب تکمیل یافته و لفظ بابید ترکیب یعنی ترجمی است
باید ترکی حصول یابد و چنانکه در اسم آدم از گر از من کرده ام
افزون باشد ٭ جوهاست روان در اکنون باشد ٭ لفظ آب
تکمیل یافته و لفظ نیکو ترکیب یعنی اکنون باشد که دم است
آدم رقم یابد و وشت باید که لفظی که مرادف آنکه خواهند با اعمال معانی
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم امین همت عاشق چو ذره
سرگردان ٭ مهر خورشید در دل نهان ٭ از مهر عین مکتوب
مراد است و از خورشید عین ملفوظ و از دردل الم خواسته
لش نهان لام الم ساقط شده ام مانده یعنی ع عین
مبدل شود بلفظ ام امین چنین نماید و چنانکه در اسم خان
شو حرف زمرا بجو رو نجو اسب کذاشت ٭ باز آمده در بر لفظ لطف با ناشت ٭
گفتا که ز جور فتنه زایدار ای ٭ دریاب که عاقبت زبان خواهد داشت ٭

پوشیده نماند که زر با ترکیب با فتح مرادف او حالت از خط
رفتن خا مانده در باب که عاقبت زبان خواهد داشت یعنی خا
عاقبت زبان که بولت خواهد داشت خان عیان شود و چنانکه
در اسم کافی هر تر جفا که از تو بر دل خورده ٥ آزار دل فکی ریر دل کرده
زین گونه که خواهد دل مسکین زیست ٥ دیگر چه دهم ره بدل آزرده ٥
دل مسکین که کاف زیست که الف است کا شود و لفظ
دهم بتحلیل با فتح دهم ره ترکیب یعنی دهمره بدل آزرده که ری است
در شود و ازرده ریق خواسته کافی حصول یافته و چنانکه در اسم درویش
هر نقطه عیش گردد هموار است ٥ ناطق نزیب که خالی از در مرادات ٥
در انشده ام لالان که کلولیش ٥ لفظ نه برای دل که معنی دارد
مراد لفظ گلکت که بتحلیل حصول یافته و عبارت گل درش حاصل
شده از این دو لفظ انچه معنی دار است گل است که از وی درد مراد
دل درد شود درد و ویش گردد و درویش حصول یابد و چنانکه در اسم
زین از غمزه انچه دار دخواهد شود و دندان ٥ چون سوی نرگس او
بیند درد و دندان ٥ لفظ غمزه بتحلیل با فتح و از غم هم خواسته و گفته از غم
زه انچه داره زه انچه از هم دارد مات خواهد شود و چندان ام هی

مبدل



یکنظر

مبدل شود بری زنی گردد و از سوی نرگس نون مراد است زین
حصول یابد چنانکه در اسم شمیم خدا را یکنفس ای سرو آزاده ٥
رشیدایان دلها داده بر باد ٥ لفظ رشیدایان بتحلیل با فتح
و گفته رشی دایان دلها داده بر باد دایان که دلها داده بر باد
مانده که از و خم مراد است عبارت رشی خم حاصل شود و شمیم حصول
یافته و چنانکه در اسم عبد شب جام هلال بسب غرودی دو نیم
بری رشفق جام زر و بید بدیم ٥ نعل سم اسبت که فلک مطلبند ٥
مانند افسر بروی و بدیم ٥ از تحلیل لفظ مانند و تبدیل نون اول
بر با لفظ بنده بحصول پیوسته یعنی با نبده افسر که بنده است
و از و عبید مراد است بروی و بدیم واو وی تبدیل یابد بلفظ عبید عباد
حصول گردد و چنانکه در اسم عمید فردوس برین با هم گلزار
آخوره و از ایش او از گل لسیب را خوه ٥ بروی تو متمنی نظاره ایم که ران
باشد زبرا دیده چون خار آخوه ٥ از تحلیل متمنی با سقاط حروف
تامل حاصل شده که از وی مراد است و لفظ مسند ترکیب حاصل شده
یعنی بی مسند آرایم از برای دیده که عین است و چون بی مسند جای
باشد عین بر بالای او باشد عمی شود و چون خار که چار است و از دو دال

مرادست عید بدید آید و چنانکه در اسم آدم دو دراز نو چه گو گفت

چو سالم ○ بادرود ما دست جانم ○ از درود اخواسته دو دال او را

آب که ما عبارت از دست استبداد ان با فتحه و ملاحظه

آن با دوم بحصول پیوند آدم رقم جدا بود چنانکه در اسم اوحدی

زین بیش مدار پرده زنهار ○ بر روی نکوی مهر یار آره ○ لفظ زنهار بتحلیل با فتحه

و گفته بر روی نکوی و مهر یار دار از نکو حسن مراد است و از روی اوحدی

یعنی یای رح دارد از یار و مراد است او ح شده و از مهر سین خود

یعنی یای رسین دارد و از یا و م مراد است دس شود که از و دی حرف اوحد

او حدی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم امام نام صاحب ... ○

شد از نگه یار پا بنگره ○ لفظ زنگه یار بتحلیل با فتحه و گفته زنگه یار یعنی با ...

شده بری و عبارت نگر یار حصول با فتحه از یا م خواسته

و از نگرید و او ام اما باتمام رسیده و چنانکه در اسم معین و ام

فرا بیند خوبان ستم را ○ بجا بی نمایند حد کرم را ○ یکبار حد کرم را

نمایند ~~و چنانکه در اسم~~ یعنی میم کرم مبدل شود بری گر شود

کر از دست و از زمین ملفوظ مراد است معین چنین

نماید و چنانکه در اسم مهدی را از هر چه آن شیرین لبکا هست ○

لب

لب پر شهد وی آفرین است ○ لفظ شهد بتحلیل با فتحه و گفته

لب پر شهد پی پر جز لی بلفظ شد شده شهد حاصل گشته

و از و مرخواسته دوی آفرین است دوی لی حصول با فتحه

بظهور پیوسته و چنانکه در اسم علی هر کس چو من نگاه در

آن بت چگل ○ افکند خویش را زبر و زیر یافت دل ○

افکند خویش را زبر حاصل شد که از و علی مراد است زیر یافت

دل یعنی فتحه لام علی مبدل بکسره شد علی بحصول پیوسته و

شاید که حصول لفظ مذکور بتغییر حرکت چنانکه در اسم امام

گرفته زغنچه چمن را زموی بادخزان ○ بود سبک حرکت نخل او

بپای ازان ○ نخل او گر سبک حرکت بود ضمه بفتحه بدل شود

او حاصل گردد که از وام مراد است بپای ازان دوام حصول

یابد امام باتمام رسد و چنانکه در اسم مغیث بجان آمد دل

از غم چگر بینم من مسکین ○ که از صاف می و صلت چشم

دل را دهد تسکین ○ از صاف می یم مراد است چشم دل را

دهد تسکین چشم شود که عین تمام باشد معین چنین نماید

پوشیده نماند که بعضی از اینها ترادف که مذکور شد

علل اشتراک را متضمن بود و مثال اشتراک پس آنکه در ضمن
ترادف باشد این معماست باسم علا یارب از رفعت
دل پرنور انعالی مقام ∘ هست عین کعبه داری باقیش از
بهر نام ∘ هست عین کعبه عین حاصل شده داری باقیش
از بهر نام باقیش کعبه است و کعبه نه است و از و لا خواسته علا پیدا
کنند علل کنایه آن بر دو قسم است قسم اول ایراد لفظ است و اراده
لفظی دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را
برای آن وضع نکرده باشند چنانکه در اسم موسی آگه آنچه از لغت
ازان زلف طلب ∘ ای دل غمزده اسباب طرب ∘ چون
که زلف ازان هوس است دگر گفته زلف طلب از زلف دوم لام
خواسته و از وی س موسی حصول یافته و چنانکه در اسم عزی آنکه
هست از پیش روز بروزم بتر ∘ او همه هست که زیر قدمش جانم بر ∘
آنکه هست از پیش روز قبل باشد و ازو علل مراد است روز ثانی
تحلیل یافته و گفته بروزم یعنی لفظ زم بر عین زمع شود زیر قدمش جانم
بر یعنی زین زمع در آخر باشد تا حصول یابد و چنانکه در اسم قدم
کهی کمی می لعل چو صد جان ∘ بهای صافی خم نقد بود شد ازان ∘

بهای



بهای صافی خم نقد بود نقدم گشت شد از ان کنایه ازانست
که از بها اندکی کم شد نون نقدم ساقط شد قدم رقم یافت
و چنانکه در اسم عمر از پی فوتی غم مخوار ای فرزانه ∘ در کوچه عاشقی
ورا مرو دانه ∘ این مرغ که هست عاشق کل اعلاست ∘ با کی نبود اگر
نیابد دانه ∘ این مرغ ز حرمت گفته و تحصیل لفظ اراده عاشق کل که از
و از و غین مراد است اعلا است یعنی غین مرغ بر بالا است غمی
شود با کی نبود اگر نیابد دانه یعنی نقطه غ است [illegible] قطه شود عمر حصول
پیوندد و چنانکه در اسم حباب دلا دوری از نگار رو بار جهان بر ∘
و زان [illegible] باشد رخ و زان بر ∘ [illegible] و زانست [illegible] دست رخ
دل که قاف است بران بر قبا حاصل شود و چنانکه در اسم بیژن
در دا که نوید وصل شود پیرا فرخ ∘ غمی ز دل ز روز پیرا فرخ ∘ کو بیک اجل
کر شد دل از زنگیم ∘ پی آن رخ ماه چارده ازنگیم ∘ پی آن رخ ماه
از ماه مراد اراده کرده یعنی میم میلان شود تر پی بر شود و مراد از چارده
بر لفظ من اراده کرده است یعنی من در آخر بر باشد یعنی
حصول یابد بنوعی دیگر از مه شهر اراده کرده پس چون رخ او شود
شین شهر تبدیل یابد بر پی بر شود چارده پیرا فرخ یعنی ری

مرغ

شده

پیرافرخ

بدیع

یعنی ری به ر مبدل شود بلفظ من یعنی بحصول پیوندد و
چنانکه در اسم **سیف** جو متاع توانگران جز زر این کسی نیز بر
جو نیست ٥ الخ از مفلسان بود دروی ٥ غیر سیم رشک بی نه
خو نیست ٥ لفظ مفلسان بتحلیل یا فته و گفته الخ از مفلسان
بود دروی غیر سیم رشک بیجد نیست الخ لسان در وی جهت
دلالت بر ازو بیم مرادست یعنی میم صف تبدیل یا بد به سیم
بیجد کرسی باشد سیف بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **عرب**
خوشا توجه اهل نظر راه عدم ٥ که لب نظاره زکجا بر کشیده قدم
لفظ لب نظاره کرده و چشم اراده نموده و گفته که لب نظاره
از کجا یعنی کاف بجا مبدل شود بعین ع شود بر کشیده قدم یعنی زیر
بر سا قط شد عرب بحصول یابد چنانکه در اسم **حام** ز رشته در پای
ت ای سیم بدن ٥ بگره نظاره من دلخسته فکن ٥ بنگر که بد
رشک رایگان در نه ٥ آمد نقطه رخ متصل بر دامن ٥ و دراین جه
نزد ایگان رشک چشم مرادست که از اجتماع نقطها را و بر قطار برجا
یقین اتصال الف بحصول پیوسته بر دامن یعنی الف بر بالای
میم باشد حام باتمام رسد چنانکه در اسم **حام** تا بر نشیند به سیم

مولانا کمال بدخشی گوید

تن ونتوره



ماده اسم است کن که در حمام

تن و نتوره حمام ٥ میروند از پی آن شوخ کسان در حمام ٥ مخفی نماند که
کسان در حمام میروند برهنه میشوند لفظ کسان چون برهنه
شود س بماند در حمام رود حمام شود در حمام که میروند آب
میریزند ماکه از لفظ حمام ریخته شود حمام باتمام رسد **قسم دوم**
ذکر لفظیست و اراده لفظ دیگر بواسطه معنی بی آنکه دلالت دال
بر آن بطریق تسمیه و تلمیح باشد یا لفظ ثانی موضوع له او باشد
چنانکه در اسم **سیف الله** آنکه بر جور خود آید دایم ٥ وین مهر و فای
او نیاید دایم ٥ زلف که باعتبار لام از وی بس گرده چون محو
کردن جیم جفا در مصراع اول اسناد باو دست که گفته از لب از جفا
محو کند حاصل ما از ما آب مرادست و از حاصل و سر سیفا شود
و ثانیا بلفظ ماهی تعبیر یافته و گفته که ماهی لر نماید ماهی که محو گشته است
زلف است و از زلف لام خواسته یعنی بلام لر نماید سیف الله
حصول یابد و چنانکه در اسم **پر احمد** بود در جنگ تیر انداز را
رسم ٥ که زخویش رخ زد بر کمان راست ٥ ز ابروی و مژه انگشت چو راه
کمان بر تیر آمد عکس او خواست ٥ لفظ کمان بتحلیل یافته و گفته کمان
بر تیر که بر راست آمد عکس او خواست یعنی تیر بر کمان از کمان

زلف شن جفا گوییم جان
از جفا با جان نیاید باز
زلف دد

چی خواسته یعنی جی در میان الف و میم آمد بر احمد حصول یافته

و چنانکه در اسم عبدی چون مه عارض آن خورشید آنکه شهزاده ما بنده

نباشد نبود سر و آزاده از لفظ ناکه تجنیس حصول یافته لفظ الی خواسته

که مراد و مرادف دوست یعنی ما بنده نباشد یعنی لام الی از آزاده شد

لام الی ساقط شود ای بماند نبود سر و آزاد یعنی الف ای که سر و

اشارت با دوست بنده باشد الف ای مبدل شود بلفظ عبد

عبدی حصول یابد و چنانکه در اسم شاه خلیل نکشد هیچ بکس گل و

با غم خاطره دیده در شاخ گل خویش مرا ماند آنکه شاخ گل خویش را

یعنی شاخ گل شاخ گل را کاف گل تبدیل یابد بلفظ لی شاخ

لیل در آید شاه خلیل حصول یابد و چنانکه در اسم عصمت خانه زغم سوز

دل را سوخت ز آتش غم چه اندکی افروخت مراد از خانه بیت

که چون زغم سوز شود مصرع یا نه دل شود ع صم گردد در آن سوخت عصم شود در

آتش اندکی افروخت یعنی تی حصول یافت عصمت حاصل گشت

چنانکه در اسم نقی و ظهیر چهره افشان شد چه از خون دل صد باره ام

نقطهای اشک نمی گنجد بر رخساره ام از نقطهای اشک که برآن رخ

نمی گنجد شود یک نقطه و نیم یا نه ود از نیم نقطه مراد قاف و نون که چون یک نقطه با

ملاحظه کرده

ملاحظه کرده شود لفظ نقی حصول یابد از رخساره ام از آرام یا بر آورده یعنی ام نقطهای

اشک نمی گنجد بر رخساره نقی حصول یافته در اسم ظهیر از نیم نقطه طا و

خواسته که چون یک نقطه با آن ملاحظه کرده شود ظا شود در رخساره ام یعنی

بی ر مبدل شود یا ظهیر گردد یا بد و چنانکه در اسم صافی بشکند خوان خطا

افزر خاک پای دوست جای افزر خویش را خاک قدم سازد نگو

لفظ افزر تکمیل یافته و گفته جای سر با فر شود و از جای افزر گذاشتن بگذار

حصول یافته که خویش عبارت از الف مرخواسته یعنی خاک قدم که سر

ساف شود و صاف ظاهر شود و چنانکه در اسم بو علی در میان

خواهر سوخت زار از تزکل از آن اید بیش یار در میان بوته چه لفظ

زار سوز و زر با ند که این است بو عته شود تر زکل یعنی تر بوعته

مبدل بر ترکل شود که لام است بو عل شود و از بیش یار یا خواسته

بو علی حصول یافته و چنانکه در اسم عادل آن نرو که دل خون

زکل اندوهی دوست جان خسته زبیهدی خود گاهی اوست

بیهده نگویمش دل آرام منست از مهر فش نه دل آرامی اوست

از مهر عیبی مراد است نه نه دل آرامی اوست رای تیرانداز بوده

است لفظ دل آرامی است و عین است نه یعنی لفظ دلا الف بسوی عین انداخته

عادل حاصل شود چنانکه در اسم **مسکین** لعبت باده رخشان دوش
با گجم آدم ٥ در میان مهر یکی یافتم و گم کردم ٥ در میان مهر که سین باشد
میان شود لفظ یکی بتکمیل یا فتم و گفته شود یکی یافتم ولی میان تبدیل
با به لفظ کی مسکیان شود گم کردم یعنی یکی را گم کردم که الف باشد
مسکین چنین نماید چنانکه در اسم **بکر** هست نا برغم مجنون راز
غمزه ٥ لیلی می‌شود زان پیدا بر غمزه ٥ لفظ لیلی و لفظ بیدل
هر دو بتکمیل یا فتح است و گفته لیلی لی می‌شود زان که گر است بی دل
یعنی سین که مبدل شود به با گر شود بر هم زده بکر حصول یا فتح چنانکه
در اسم **تاج** بنه بر ران در لحد خاک ری ٥ اکم بتاجداران نداری ٥
بتاجداران بتکمیل یا فتح لفظ تاج شد نداری یعنی بتاج نداری که
نیست تاج حصول یا بود چنانکه در اسم **بدر** عمر که همین جدالها
بود باشد ٥ آنعلم طلب کن که مؤید باشد ٥ کوی شرف علم علیه هر که
بیکو شهر مدرسه خبا شد باشد ٥ پوشیده نماند که عبارت شهری که
یعنی بی نقطه که به باشد از مدرسه ساقط شود مدر بماند و کوشه مدرسه که
هم است یعنی تبدیل یا فتح مدر بحصول بپیوندد چنانکه در اسم **شیخ** نوکرده
هر در کرد او دوکس علم او نشان ٥ کو دل را رو نمود مراد خود براه ٥ پوشیده نماند بکرده

بر نقطه دارد



بر نقطه دارد چون مهر که سین است نثار کند شین شود و از ماکس
مراد است و از حصول ادبی که خود هر کند مراد از خواهی بود یا در انگشت
مراد خود بر آوردن که در بالا یعنی جی در میم ردود که هر که نقطه است بر
شیخ حصول یا بود چنانکه در اسم **شمس** نداند که کب بشم سعادت آن بری
بکر ٥ بردی ٥ که مسعود سرزنش بوی ز دل بکر ٥ ساز گفته و جمع جود است یعنی
عود شمس و مبدل شود به بی شمس حصول یا بود چنانکه در اسم **قلم** بدار
که جان غم فرسایش ٥ آمد طلب اجل فحکذار بایش ٥ از طالبی فکر اهل
آفو ٥ شگفته دلی است که بر جاش ٥ از از فوق قاف بر او است دال لفظ
دلی شکفت لیکن قلیه شود و چون که بر جای قضیه تبدد بر میان خواهد
چون نور است چون لفظ قلیه نزد میان بنود قلم نو مید آید چنانکه
در اسم **لطیف** هست بر روی طبق ماه بکاری ناتش ٥ چرخ فیروزه جرا فعال
بر خوانش ٥ بر روی طبق الا طلعت ماه که لام است لطف شود چرخ فیروزه جو
کند روزه بکش یعنی لفظ روزه ساقط شود از چرخ فیروزه چرخ فی بماند که نیف
باشد **لطیف** حصول یا بود چنانکه در اسم **مراد** تا کی بدل تو ز نکس ام
نفس ٥ هر دم کند آرزوی از بوالهوسی ٥ دانی تو که دل چه چیز قلبست ازو
تا نکس آوفو مراد در سی ٥ دانی تو که دل چه چیز قلب است گفته و لفظ

بر رو ماه که دینش است که مسعود
شمس و دشمنش مور رو...

مرادف اراده کرده چون بکشی آفرینی مرادف ساقط شود مراد بحصول
پیوندد چنانکه در اسم عبدی ز شکل جو ریش ها چه گوئی ز بهر این امروز را
فردا چه گوئی ز شکل جو خوار اوست که عین است بیش ها از ما ست خوردنیم
عین چو بیش آب شود عب شود امروز را فردا چه گوئی فردا امروز را دی
خواهی گفت عبد بحصول ها بود از قبیل کنایه است بعض از تصور نکر و این حال
بیتی شاید که بشارت عشق داشتن عبارتی باشد باختلاف معانی
چنانکه در اسم هارون ها هر دم از غنچه صفت داشت این دل غم
درون خویش نهان چنانچه بر ادائی هم یکجا لفظ نهان در درون غنچه را
نموده که ها باشد و بار دیگر لفظ درون در درون نهان نموده یعنی رو
از و ساقط شود رون مانده هارون بحصول پیوسته چنانکه در اسم
ترنیف ازین یکدم شود دل بریش آفرینا دوک نو ابرو کیش ازین یکدم
شود دل ریش یعنی ریش ریش شود دل و شود ریش کاد و دو از ناوک الف تمام
اراده کرده واز آفرین ترنیف بحصول پیوسته و چنانکه در اسم امیاز
انکس که رسید چون عالم نقش آفاق گرفته نام با اکرام ش نهش
بفلک رسیده و گشته ز شوق یکجا ز فرون سوزش مهر از ناخنش یکبار
سوزش مهر از ناخنش از نام اسم مراد است مهر که سین است چون





بسوزد ام بماند و بار دیگر سوزش مهر از ناخنش از مهر سین ملفوظ
خواسته چون سین مکتوب بسوزد بینات او که باو نوشته بماند
امین چنین نماید و میتواند بود که از مهر عین ملفوظ اراده کنند
چون عین مکتوب بسوزد بینات او بماند همین حصول یابد
چنانکه در اسم بداغ ازانکه زرسته باز قیمتان بازار ها خود را لفظی بعنی
جان بازار ها کرد بحشی بر باد شد دل نهان ها بنگر این هم دل
پنهان بازار ها دل ها دگر نهان شد بر حاصل گشت زبی هم دو
نهان بازار بکیب رو دل ها گر نهان شد بازار الف حاصل کرد
بدا پیدا شود و بار دگر دل میان بازار یعنی میم ها لفظ زار بود
هزار حاصل شود که از و عین مراد است بداغ حصول یابد چنانکه در اسم
بابرس راهیست ره عشق کو در وی بدوم ها پی و سر گشته غبار ازین
هم ها یکجا غبار پی باد در گشته عین دوری غبار ست قطع گشته
با حصول ها یقین بار دیگر پی باد و سر گشته یعنی پی ها مبدل لفظ
باد و سر گشته که از اسم ها شد شده بابرس پیدا گشته و چنانکه در اسم
الغ از قره بیاد آن لعل بت نا گسته ها دیده ام و همچنین از کلک ارا ستم
دیده ام و همچنان یکجا از لفظ ادا که تحلیل و امر حاصل شده الم مراد است و نیاد در

ده حرف عین مبدل گشته العین شده از کنار ار آستر یعنی عین غین شده
الف بحصول پیوسته و چنانکه در اسم ایاز ۞ طاق ابروی تو دوتا و خو
ش است ۞ وان زلف شکسته چه خوش است ۞ دو طاق ابروی تو
یکبار از طاق ابروی تو الف خواسته دیگر لفظ ابرو تحلیل یافته و گفته طاق
ابروی تو یعنی تو مبدل گشته با الف او شده که از وی یا مراد است ایا شده و از
زلف زی خواسته ایاز بحصول پیوسته و چنانکه در اسم شعیب
ده چه نیکو باشد ز بنده از هر پاره ۞ ازین هم دیدن آن فوج جانب بیچاره گاه
در مصراع اول که از شیم مراد است پاره گفته و شین حاصل کرده و بتبدیل حرف
نون بحرف یا شین شده دیگر بار از فوج جانب بیچاره یعنی نون شین
مبدل شود و بی شعیب بحصول پیوندد و چنانکه در اسم حمزه چو خطر بی
بیکران بزها ۞ بر آمد دگر باره از روی دشت ۞ هم ازین هم زر جد ثنای ۞
ز نهب رغ دشت پوشیده گشت ۞ لفظ هم ازین هم زر جد ثنای بجای زر جد
ثنای یعنی زبرجد که از آن است مبدل شده بلفظ حد که حد ثنا است حد حمزه که
دیگر از جد ثنای یعنی زر زبرجد حد حد حمرا است حمزه نهب رغ دشت پوشیده
گشت یعنی دال ساقط شود حمزه بحصول پیوندد و چنانکه در اسم زبر صد غم
بر جان فزا ۞ جان فزا ۞ ازین هم دردی یابان فزا ۞ یکبار از دردی یابان درخواسته

بلغ

وارز فی

٦٦

وارز فی فزا یعنی فای فی مبدل شود و زای ری شود دیگر بار از دردو خواستم
چون هیچ بیابان شود دال یا شد فزا یعنی بزی پیوندد و بز بحصول یابد و چنانکه در اسم
سهراب ۞ خوش آنکه با یم نهان از آن شکر ۞ بر خواش تب بیابی و از آن دو
یکبار زخویش تب سین حاصل شود بار دیگر خوشتن یا سین از بدل
شود و هی سهر شود ران در راز دریاب خواسته چون بی اول رانده شود
آب باند سهراب بحصول پیوندد و چنانکه در اسم میرکی ۞ شمع در بزم
تجسم نجم ۞ از رگ سر تنها بید ازین هم ۞ یکبار از رگ سر تنها بید یعنی یم بی ساقط
شود یا باند میرکی بحصول یابد چنانکه در اسم عبید ۞ در انجمن جهان از زره
میکشم ۞ احوال دل زار خون میکشم ۞ هم ضما سوخته یابد دل زار ۞ ز خنده که من
همین میکشم ۞ سوخته یابد دل زار یعنی الف زار ساقط شود و زر یابد
ازو عین مراد است ز خنده که من ز همین میکشم یعنی سوخته یابد دل زار
که الف است چون از لفظ یابد ساقط شود عبید یا بد عبید بحصول پیوندد
چنانکه در اسم شروان ۞ تا جلوه دهد لباس حور بی مردم ۞ بر پی سرو یابان
ره بخت و غم ۞ خوش بر بر راه آید و در پوشد خوش ۞ دلدار سرو یای نکو
ازین هم ۞ خوش بر بر راه ری است آید خوش شود پوشد خوش
یعنی خی و واو خوش ساقط شود ترها نه دلدار سرو یای نکو ازین هم

یکبار ره و بای نکو که تو نست و واو دلدار یعنی منقلب شود وان که دو دلبر
از رو بای نکو بهره و مراد است و از الف دلدار یعنی در میان واو و نون
در آید وان شود شروان عیان شود و چنانکه در اسم علا حولت از تنگ
تر دل کلام مقصور شد و سنبل برد و لاله پوشیده ماند که از تکرار سنبل
بلبل حصول با فتحه و از بلبل مراد است و از غین و از تصویر او
عین اراده کرده و از تکرار لالا ساقط شده لا مانده علا سید اگشته
و شاید که مضمونی را که دو بار اراده کرده باشند دو بار از شی دیگر نشانی مانند
عاجز از تکرار آن مضمون نسبت بهر یک معنی دیگر داشته باشد پس چنانکه
در اسم خواجه خواهر فتاد و پیش تو خورشید در سجود ای پادشاه حسن چه
خواهی چنین بگفت مخفی نماند که لفظ خواهی تکلیل با فتحه و تشبیه کرده که چه خواهی
چنین بخود یعنی می باج کوه بتو بر اسم جیم مقدم برای بخود ده خواجه
بحصول پیوسته و چنانکه در اسم حاکم در چمن بلبل ز کمین در شکست
زر نگار راند کام دل نهان سید بید جانب چه یار لفظ رنگ در
طرف کم دیده که کام دل نهان عبارت از انت جانب ای ال یعنی
تبدیل دوم یعنی اسقاط و از ان لفظ حکان حاصل کرده و از حکان
می خواسته لفظ یار نیز هر جانب کم دیده اول یعنی اسقاط و آخر یعنی

وی چنین بخوانم [illegible]





تبدیل حاکم حصول با فتحه و چنانکه در اسم اوحدی یاران اگر چه
نا خبر بتر قوی نکو بهره یاران بیشتر در مصراع اول از لفظ یاران
باسقاط بیشتر حروف یا اراده کرده که مرادف او مراد است که او باشد
و قاف و واو که از تکمیل قوم حصول با فتحه و حرف سین پیوسته و قوم
شده که مراد از و حروف حالت و از یاران بیشتر که از ان باسقاط
اکثر حروف یا مراد بود تا بیا لفظ ام خواسته که آن نیز با حرف سین
پیوسته و اسم شده و از و دی خواسته او حدی بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم نوری درد دلم چاره کرده چون جان و آفت آن ما
زنین قد او چون شیرین را نباشد جانشین قد او که الف
است نباشد جانشین یعنی الف او مبدل شود بنون نون شود
و بجای شیرین نباشد جانشین یعنی از لفظ جانان تری لفظ
جانشین نباشد ری با نون نوری بحصول پیوندد و چنانکه در
اسم شکری شوقی که از جفا دل اهل نظر شکست در دل زد لب
طاق و از شکست لفظ دل که در دو بیت شکست یعنی
ساقط شد شکری بحصول پیوست و چنانکه در اسم ارف
تیغ ستم یار ربابی خواهیم از فرق تو تیغ او کی خواهیم

هر بار از راست افراز شیر شن ۱۱ افر که در بوده هر باز از روی خود هم
پوشیده نماند که در مصراع اول افراز شیر گفته و شین خواسته
و در مصراع دویم از دو هر افر که یکی الف است و یکی لفظ هر ساقط شود
ز رف بحصول پیوسته و چنانکه در اسم نبی بهر تن آتش می جو کرد
بیفزاید جان را تا بسوزد تن و دیگر طلبی از بی آن لفظ تن حرف تا را
بسوزد و لفظ طلبی با حرف ی بسوزد یتی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
قوام بجو شمع میکشد در پیش خود آنکه لنوار را مینماید روی دل چون شه
اویم در کداز را از روی دل قاف مراد است و پیش لفظ اویم هر که از
آن در با مراد است هر دو در کداز است الف او ساقط شود با نام
کر از دو وام مراد است قوام با تمام رسید چنانکه در اسم آدم محتجب
همه بی می وی بر سر کوی بر کنیت شد تماشا کردان باده که
هر سوی بر کنیت لفظ شاگرد ترکیب یافته یعنی لفظ تماشا کرد باده است
و در تخمین هر طرف با راده تقدیم کار استاد در شاگرد لفظ باده تقدیم
شده بر لفظ تما باده هر سوی بر کنیت او حاصل شد و بعد از آن تما
هر سوی بر کنیت میم حاصل گشت آدم رقم یافت چنانکه در
در اسم سکندر از هر طرف بعشق تو دو هر کشیده صف با این



دل شکسته ز رخت هر طرف از دل شکسته بین خواسته و لفظ
ز رخت تحسین فرو گفته تری کنند هر طرف اول که شین است
مبدل شده بلفظ کنند و هر طرف آخر که یا است کسر یعنی ساقط شود
سکندر بحصول پیوسته و چنانکه در اسم سلیمان ز خیالت عقل و جان
کردم نثار سوی دل چون مهمان آمد دو بار پوشیده نماند که ا
شارت شده بتکرار لفظ سوی دل و لفظ مهمان اول سوی دل
سوی دل و او سوی مبدل شده بلام سلی گشته و دیگر مهمان مهمان
یعنی میم مهمان ساقط شده مان مانده سلیمان عیان گشته و
چنانکه در اسم اجل بر پای تو ای سرور نکو نامان ز جسته دل ان
بیرون مانان ز داریم سیده انکه افزاد ب ساییم جبین
از بی هم چون داماں پوشیده نماند که بعد از اسقاط حرف آخر
لفظ ادب که جبین و داماں مکرر شده جبین جبین یعنی از لفظ
ادب حرف اول بشنده جیم مفتوح است اجل شود داماں داماں
یعنی حرف آخر ا جد که از و دال ملفوظ اراده کرده ساقط کننده لفظ
دارست لام مکتوب بماند اجل بحصول پیوندد و چنانکه در اسم میرزا
شاه غریب عقل و دانش میفزاید پیش شاه دلفروز ظاهر آمده ام

در غلبت پیش او چه روز ها پوشیده نماند که حرف پیش لفظ ها را
که شاه دل عبارت از آنست بلفظ میو که تحلیل حصول یافته مبدل
گشته و لفظ میوراش حاصل شده و حرف فا نیز تبدیل را یافته
که لفظ فوراً اشارت بآنست نیز راش حاصل شده ظاهر آمد اگرچه در
غلبت پیش او چه روز یعنی لفظ ظاهر را پیش در غلبت چه روز
که راست هر یک یعنی ظاهر را پیش نه غیب در آید آه غیب شود
نیز راشاه غیب ترتیب بود و تواند بود که اشارت بتکرار عبارتی
نماید زیاده از دو بار با مخالفت معنی عم از که اختلاف ببعضی است
یا بهم چنانکه در اسم ماتم ره نمایانی که آشناسند راه از پیش و پس
پیش ها بگذر ره هر جانب آن با روش مخفی نمانا که لفظ بنجد و لفظ زبر
هر دو تحلیل یافته و گفته پیش های چند ره اول پیش ها یعنی میم
ما مبدل شود بهای پیدا کرده و دیگر از پیش های شین مراد است تا پیش
شود و دیگر از پیش های میم مقصود است تا تم شود هر جانب آن بار دیگر یافت
تا تم حصول یافته و چنانکه شارح گوید در اسم الالی که چه اول فزو قش
همچون یالیده ام چند ره ماه تمام خویش آخر دیده ام بیکبار تحصیل جی
کرده و بار دیگر از ماه تمام لام سقوط خواسته خویش آخر یعنی میم

لام



لام مبدل شود بلام سلال شود و دیگر از ماه تمام سی اراده کرده
و از آن فزو ولی خواسته هلالی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم حاتم
آن شوخ که نامش بر کردن گفتم با او سخنی از دل محزون گفتم از حال
من اندکی چو آن یار شنید لب بگشادم او باره افزون گفتم
اندکی از حال گفته حتی خواسته و عبارت لب بگشادم او باره
افزون گفتم یعنی سه بار او لالب حرف لفظ دم کرده است بجای
تبدیل یافته و عبارت بگشادم حاصل شده دوم بار حرف اول
بگشادم که با است ساقط شده و سیوم بار کاف گشادم مفتوح
شده و لفظ کشادم حصول یافته و کشادم ساخت حاتم با تمام رسید
و چنانکه در اسم حکیم وی بنمودی زابروی همچون کمان قوس
قزحی بر اوج خورشید عیان از رشم تو دو شش ماه نور او در ابر
دیدم دو سه بار نیم ابرو پنهان یکبار از ابرو حاجب اراده
کرده چون نیمی پنهان شود حا ماند و دیگر نیم ابرو پنهان یعنی لفظ ابرو
که الف است و از آن یک مراد است رو پنهان کاف ماند حاکه
شود و دیگر نیم ابرو نیف ن یعنی نون نیم ساقط شود یم ماند حکیم بتمام
رسید و تواند که بهمان نوع که در تکرار بالطایق دو بار مذکور شده زیاده

بود

زیاده از دو بار نیز مضموم شده را هر بار لشکری دیگر لازم آید و بهمین طریق در اسم
عبدالله آنی که از خاک دردمندان نالان است تیز و بکار عشق برلب
میان است زرد چو بیچاره افتاده زبان تا چاره اش دیگر نمانده است
امان است لفظ زرد و بیچاره رفتاده زبان که لفظ بیچاره باشد و لفظ
هر یک تا چاره شده هر کدام یعنی زر دیگر تا چاره باشد یعنی بی لفظ
چار باشد بی ما ند عیب شود و لفظ نا چار باشد یعنی نا رمانده
مبدل شود بدال ملفوظ عبدالله حصول یابد چنانکه در اسم ویس
سرکشی از روی کجا همچو من است تو ماننده الف چنان است لفظ سرو
کجا و من سرکشی از یک یعنی سرو از سرکشی یعنی لفظ سر از سرو ساقط
شود یا باند وی شود و من را سرکشی اینجا یعنی تشبیه است یعنی سرکش
همچو شیئی کرده باشد سین حاصل شود و لیس بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم بربان شده آه پر شعله شراره فشان است
کز دل کوی عاشقان زجگر است کشته آن شراره ما دیده ما ماه
خورشید روی حرز دیگر است شراره ما دیده یعنی شین راه ما
دیدن حاصل شده مثل لفظ شین که بتحلیل حاصل شده آن
نیز شراره ما دیده یعنی شین را لفظ رمه دیده و عبارت زنان



عیان کشته بزبان شده و ماه خورشید روی که لفظ ساه باشد
شراره ما دیده یعنی نقطه های دیده بزبان شده بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم ارکی در پیش رخت که لاله شرمنده او است
برک کلی که نمی ناید اید و دست است از کل و ورد خواسته و کفته ام برک
کلی که نمی ناید هر یک یعنی واو کی نمی ناید یعنی ساقط شود و روی یکی
نمی ناید یعنی واو نمی ناید که نقطه است نمی شود و دال کی نمی ناید
یعنی دال بی نقطه کی است بدال ابجد بزرگی شود و چنانکه در اسم
عبدالاولی بهر ماه هر روز از خیل نیابان آنکاه چه آن است اول
مینماید روی دلکش همچو مهر است اول مینماید یعنی بی حاصل
می شود و روی دلکش که از دو دال مراد است اول مینماید یعنی لفظ
با اول مینماید یعنی عین بیش از هم مینماید عبدالاولی هویدا بود چنانکه
در اسم بداغ دیده را چون زلف خم آخر یکی خورشید روش
مینماید دیده روش میشود زان خط خوش پوشیده ماند کراز
لفظ دیده زلف و خط و حرف آخر را یکی کفته زلف کسی یکی باشد
دال اول ساقط شود و خط که یکی باشد حرف با شد و حرف
که یکی باشد بی بالف شد بدل بایدید و لفظ بداغ بحصول پیوندد و خورشید

بدال اول شود و مهر
اول مینماید

وش گفته و غین خواسته بداغ بحصول پیوسته و چنانکه در اسم [illegible]
ناوک تیر توام بر جان خوشست • هر یک از شست تو بی پایان خوشست
هر حرف را از لفظ شست بی پایان گفته حرف اول بی پایان
خوشست یعنی پایان شین و حرف باء لست شب شود و حرف دوم
که سین ملفوظ است اراده کرده چون بی پایان شود سی ماند که لام است
شبل شود و حرف آخر بی پایانست یعنی تا مبدل بلفظ بی پایانست با مراد
دست شبلی حصول یافته و چنانکه در اسم عادلشاه خاک رهش بود در
زلف تاج سروران • با خویش دیده خاک رهش دل چه دیگران •
لفظ با که خود رهش دیده باشد عا شود و از لفظ رهش هر حرف را اول گفته
افزوده که خاک رهش بشارت با آن دلست یعنی حرف میانست که
حاصل آن رشه باشد و حرف اول دلست ری بلفظ دل شدن با قید
ودل شه شده و حرف هاء که ملفوظ او مراد است دلست یعنی منقلب
گشته عادلشاه بحصول پیوسته و چنانکه در اسم عرب شاه خواهم که زدرد جوی لیکن
کم گویم • از شادی وصل با تو هردم گویم • غم بجد بجدست چون در دل نزگر
بشنوی اندکی ز غم هم گویم • پوشیده نماند که به لفظ غم و درد خسار ابجد بجمله اعتبار
کرده هر یک یعنی غم بجد بجدست اول غ را از حد بجد حب مراد است و از آن

نقط



نقط یعنی غم بی نقط است عم شود و دیگر بار در بجد بجدست یعنی لفظ
در بی و دلست ری بماند عمر شود و دیگر بار خسار بجد بجدست بجد و بجد
شود بیح حصول یابد یعنی خشا بی حی شود عمرشاه بحصول پیوسته و
چنانکه در اسم حمزه هست بجز بیگر از گنج جشم دهم دگر • او در هجر هر دم
سیلی از خون جگر • پوشیده نماند که از هجر بار اراده تحلیل لفظ بیگر از
دو حرف با و را ساقط شده و کاف بیگر از یعنی لشه است یعنی
حرف بی بجو را از جی حاصل شده و عبارت بیگر از نسبت بگنج
جشم ز بطریق تکمیل است یعنی میم بی حرف ری نیست حم شود
و از غم هم مراد است و چون بیگر از باشد بی میم خواهد بود حمزه بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم شاه قلی تا چند بود باده ما خون جگر • عیش طرب
از جهان برفته ده مگر • کو بی که نماند رسم ساقی باقی • رخساره و صاف
قدح ز هم مگر • از رسم ساقی شاقی خواسته و گفته لفظ شاقی و رخساره
و صاف قدح باقی نمانده هر یک یعنی شاقی باقی نمانده شا حاصل
شده و رخساره باقی نماند یعنی میم ره ساقط شده شاه حصول
یافته و صاف قدح باقی نماند یعنی قاف از لفظ قی شده باقی مانده
شاه قلی بحصول پیوسته و در این معنی مضمون عبارتی را بیخ نوشته ملا حفظ

٢ شود اندکی ز غم هم است گفته و حی
خواسته عمرشاه

کرده چنانکه در اسم صدر الکلام چو فرزانه آدمی شد برکوا
صحگه بنمود در بالا دکر صد همچو زمهر و مه پوشیده نماند که بر بر و صد و
بر و مهر و مه بشارت شده که بر یک از اینها بالا نموده بر یک بمعنی لفظ
بر بالا نموده یعنی حرف بی ساقط شده و لفظ صد بالا نموده بمعنی تقدیم
و صدر حاصل و مراد از الف است بالا نموده یعنی بلفظ لا اتصال
یافته و مهر بالا نموده هم بمعنی اتصال با لفظ لا صدر الاسلا شده و لفظ
مه بالا نموده دیگر میم است صدر الاسلام با تمام رسیده و از قبیل کنایت
است توصل چنین باصطلاحات ارباب صنعت و علوم چنا



نکه در اسم تقی بعشق عاقله عقل با رشد از سرم چو دل رها قرار است
بی باصل برم لفظ از ترکیب حصول یافته با بر بودن قاف مکسور که از
کلام عاقله ماخوذ است بشارت شده و ثانیا باخذ آرزو گم تقی است چنانکه
در اسم منوچهر در زیر پا چه خاکم ار گرد دیده آنرو عطف کند رد امن برمن
کشیده آن سرو پوشیده نماند که از کنار رد امن لفظ چهار اراده کرده
که چون عطف کرده شود بر لفظ من عبارت من و چهار حصول یابد کشیده
آنرو یعنی الف ساقط شده منوچهر حاصل نموده و چنانکه در اسم شاه
دل ای علی قناعت خویش آسوده بی بر بکیمیا بد جا که بود ای خواجه تو گنج توی

درویش



درویش گر کرده ترک زر عالم عمل خویش نموده از سوی دو خویش تبین برابر دست
گر کرده ترک زر عا عین ساقط شده شد پیدا گشت و لفظ لم که از تحلیل
عالم بحصول پیوست چون عمل خویش نماید نوم خواهد نمود که مشار الیه است
بحرف باشت بظهور باید و چنانکه در اسم سنجر النصر خط که از کل بر نموده
برلاله ها روح پرور بنمود جان ساخت معطر چه برآورده بها عنبر عطر
خویش برابر بنمود یعنی نماند که چون لفظ من برعمل خویش باشد برج
خواهد بود و سنجر شود برابر بنمود یعنی عین عنبر تبدیل یابد بسین سنجر حا
صل شود علی تصحیف تصحیف عبارت است از تغیر صورت رقمی
حرف یا بیشتر با بعد صلاحیت آنکه نوشته باشد که از آن حرف اراده یابند
بمحو یا با اثبات یا انتقال نقطه یا بوده و این دو قسم است وضعی و جعلی تصحیف
وضعی آنست که لفظی آورده شود که مفهوم آن متنوع باشد بتغیر صورت
محل تصرف بی تعرض بذکر نقطه چون نقش و شکل و صورت و هیئت



و مثال و جعلی آنکه بی وسیله این الفاظ سیاق کلام را بر تغیر
صورت کتابی دلالتی باشد و در این قسم ناچار است از ذکر نقطه
اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم فرج ای باد صبا بتو آوردم گذر ما
هر سوی از آن سرو قد ار بچه جز ما پوشیده نماند که بکوی سرو کرمانین

است ق داری یعنی سین بر و مبدل شود بقاف و شود
و یک سوی قداری که الف است واو مبدل شود بالف و پیدا
شود و جوج که جیم است بر ماجرا حاصل شود واو بحصول پیوسته و
چنانکه در اسم الغ میرزا شاهی که چهره اوج افلاک رسید و در چشم
جان زلال تحقیق کشید خورشید شایی یافت آنگه خود را و ز علم آن
چشم دل دریا دید مخفی نماند که خورشید مثال که غین است از و هزار
مرادست و از هزار الف خواسته که آنگه خود را یعنی فی الف مبدل
شود بغین الغ شود و دال و میم خواسته و از چشم دل زر پیدا که چشم عبارت
است و عین زر و از زر دل زر خواسته و زر در یا دید گفته الغ میرزا
پیدا گشته پوشیده نماند که اگر تمام بیت در معنی معمایی دخل داشته
باشد باید که در آخر مصراع آخر باشد نه در اول و از این قبیل که بیتی
که متفق حروف باشد ردیف یا ده معما باشد و قافیه لفظ باشد که
از اعمال معمایی باشد چنانچه شارح گوید در اسم رشید از شوق نور
موزون رسید خویش را باو رسانم چون رسید چون رسید رشید
است و شاید که ادوات تصحیف اعمال معمایی حصول باید چنانکه
در اسم غیور رو بر متاب ای ماه چند آفتاب عاشق چو شمع سوزد اگر تو روی تابی

اقبال



عاشق

معلوم شد که از تحلیل لفظ عا پیدا گشته چو شمع سوزد که الف غین
باند روی تابی نور شود و غیور بظهور پیوندد و چنانکه در اسم بهرام
دل زار آورد و بار قیبان در فراق او نگند پاره روی خویشتن در
کاو شان رو پوشیده نماند که از ماه شهر مراد است پس چون
روی خود کند شهر شود و در کاو شستن رو شهر چون در
و گشته است شود کاف یعنی تشبیه است سهراب حصول یابد
چنانکه در اسم زبید رو جانب دلران چه آریم چیزی که بر تو ماندایم
چیزی که مخفی نماند لفظ ماند ترکیب یافته در سبب تصحیف شده و گفته
چیزی که بر تو ماندایم زبید بحصول پیوندد و چنانکه در اسم گیر خواهم
بکش دل شیدا را تا جای شود آنقدر غمزه را بسیار نکو بود اگر
از هم بیش کاری کند نگاه دارد جا را پوشیده نماند که بسیار گیر را
حرفی از هم بیش که کاف است کاری کند یعنی عمل تشبیه نگاه دارد
جا را اکبر کبر بر یا بد و چنانکه در اسم حسن در این باغ سا نبود بر آسمان
زخود خان سروران شد نهان مخفی نماند که لفظ خان بتحلیل
یافته و سان که عمل تصحیف است حاصل شده و گفته زخود خان
خان شود سروران شد نهان یعنی الف ساقط شد حسن بحصول

سلوم

پیوسته چنانکه در اسم شرف کند کسب سرکش ها جفا نمایم
با سرکش خود وفا هر اسم طبع روشن باشد که از سرکش خود کاف
خواسته و گفته نمایم با سرکش خود و یعنی کاف سرکش مبدل شود
بواو در روشن شود و از شرفا گفته و فی خواسته شرف بحصول
پیوسته چنانکه در اسم شاه آفتاب آیدی گدای خسته زد دهش
کاسه بین زیر نهاده بر خاک رهش ماده اسم لفظ کاسه است بین
زیر سر که الف است نهاده بر خاک ره که ها است یعنی الف کاسه بر
بالای هی آید گساه شود و گساه شاه است و چنانکه در اسم حیدر
برغم سنبلت ای من عمل جان من اکنون است در هر نزلی بر
طرف ره او زجوس میباید افغان تو صدره بود افزون ایران تو شنیده
نماند که اسمی ترکیب یافته که بسبب تصحیف شده است بر طرف ره که ری
است زنج زنگی جا باشد باید حید حصول ها بید و شاید نقلی از ادوات
تصحیف که تعبیر حاصل شده و اسقاط حصول لفظ دیگر شود چنانکه در اسم
سهراب دلها زان خود یار انگه دار هر دل که سان ما را نگه دار
مخفی نماند که دل هنوز کوست که سان که شان باشد عبارت سر از زبان
حاصل میشود که سهراب ما را نگه دار یعنی آب را سهراب حصول ها بد

ترانو

تواند بود که لفظ را تصحیف آن خواهند حصول آن بطریق کنایت
باشد چنانکه در اسم فرامرز یک تو آنچه البته خشنوده نموده صورت
پنهان در [illegible] ز آئینه پوشیده نماند که لفظ در رو تکمیل یافته
در روز ترکیب و گفته صورت پنهان در روز آئینه از روز آئینه فرا
خواسته چو واه پنهان باشد فرا خواهد بود و صورت فرامرز است
تصحیف جعلی چنانکه در اسم سلطان بایسنغر مهرات نخستین حضرت
بجوز این را النظر که گرفت ملک افریدون را مهری که لطف لبان شکفته
نمود یک در پسندیده روز افزون را مهری که تبیین است
لطف لبان شکفته بود سلطان با شود و دیگر پسندیده روز افزون را
از دیده روز افزون غرض آنکه چون یک نقطه بای بسین دیده را بود
لیسنغر شود سلطان بایسنغر حصول باید از غوان جو در جان
کسان بود در کوششی نقطه غم امان بران لب نوششی پوشیده
نماند که از غم از مراد است یعنی نقطه از غم که همان شارت
باو است از غم شود بر آن لب نوششی یعنی بر لب نو که نو است
نوشش کرده است باشد از غوان بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
جشن دریا دولت عاشق با سیم زرچه کاوش در ماهی دریج در بس

باشنیده زکنار رش منخفی باشد که در نهای درج در سود راست پس
باشنیده زکنار رش یعنی سین لبش شین شده و جیم درج در جی
گشته حیش حصول یابد و چنانکه در اسم بکر آنکه گر ازدی ابریشم
دل یابد یکمال شد اگر در حق حرز داشت بکی کو قصه غمهای قلم
را یک بیک بیش هرمن از پی هم گوی یکی پوشیده نماند که بیش هر که
راست از پی هم گوی یکی هر یک یعنی یعنی بیش از پی لفظ یک
بگو یکی شود گوی یکی یعنی یک نقطه در وی شده باشد بکر حصول یابد و چنا
نکه در اسم شمس شادم زنش زار چه ماه نو خود و قمر انجم شب روشن
شب روی خود و باد خترزرق تا بر ابر سازم و قمر انجم بر نو خود و پوشیده
نماند که چون بعضی از نقطهای عبارت مهر نو خود یعنی بی بر نیان که
سین باشد بحصول پیوندد و لفظ نیم منقوط شود شمس بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم سراج انقع طوارزراتبان شده شوند و پروانه
صفت بر بالش افکنده شوند و از مهر رخش بگوی دلها سوزد و کاشود
قدرش سوختها زنده شوند مخفی نماند که از مهر سین ملفوظ خواسته و از
رخش عکوت و لفظ بگوی دلها سوزد یعنی نماند که از وراج مراد است
سراج شود و در قدرش سوختها زنده شود که [illegible] بود چون زنده
کو سو

دا



نود حی منقوط گفته که در قدرش اشارت است باشد سراج حصول
یابد و چنانکه در اسم شاه در گوشه غم شب فغان عاشق زار و نشسته
میان شب اشک از رخ بار و گوئی که نوک آتشی پریشان شده است
تا کرد خود بنفس رخته اشک چو برار و پوشیده نماند که از آتش پریشان
شان مراد است که نار در از او تمامی گرد شده است و نقطهائی
استعاطها یافته شاه بظهور پیوست و چنانکه در اسم یا یونس
شده میل کوی یاری آنکه و نسیم نکو و در پیش او لب جای افکنده
خود را و در پیش او یعنی الف او مبدل شود بلفظ یا با بو کرد د
و کویش فکنده و دیگر باره کوی فکنده یعنی نقطه که خود را اشارت
بآنست ساقط شده سین مانده یا یونس شده و چنانکه
در اسم شیخ ویس آب روی تا شود پیدا ز درویش را
میکنم حرف سی در بهای اشک خویش را پوشیده نماند که هر
گفته گوسی خواسته و حرف نقطاسی کرده در بهای اشک لفظ
خویش سین سی شین شده و شین خویش سین گشته شیخ
ویس بظهور پیوسته و چنانکه در اسم صدر هر در که در ارزو
آن مهر گسل از دیده برگشت تمام آن شد دل گوشید که در [illegible]
ان

کویش

از ضمان بر طلب ۵ یا بم من خسته دل ضمان را مشکل ۵ پوشیده
نماند که لفظ ضمان بتحلیل یا فتح و گفته در از ضمان ضاد و صاد شده و باز
طلب یعنی لفظ در طلب صدر شود بضم دال و اشارت بسکون
دال در مصرع آورده است صدر بحصول پیوسته چنانکه در اسم اختیار
رخساره و خال آن بت ماه جبین ۵ چون اختر و بدر بهم گشته قرین
صد حسن و جمال بود از آتش هم ۵ در هم رخ بدر و اختر افزوده ببین ۵
رخ اختر که با اختر افزوده باشنده و یا در اختر افزوده اختیار حاصل
کنند و چنانکه در اسم بدر در باغ جهان که هر دمش هست غمی ۵ شاخی
کو رسیده از خزانش ستمی ۵ و شنیست پر از زر که بغارت بردم ۵ تر بیا
از آن دست خزان یکدمی ۵ مخفی نماند که از لفظ بر بیا بتحلیل یا فتح
مراد تبدیل یا بی لفظ بر است بلفظ بیر و عبارت از آن دست
خزان یکدمی مشهور است باسقاط یک نقطه که خزان که بمعنی خزه
است اشارت باشد بدر حصول یابد و چنانکه در اسم مراج
دی حال دل خسته بدر گفتم ۵ با درد و غم و درد خود برابر گفتم ۵ اندر دل نوا
ز رامیل بر مهر ۵ یکذره زیاده شد مکرر گفتم ۵ مهر که حسین است یکذره
زیاده شود یک ذره که زیاده بر و یا ده یا ده شود مراد از درواج است مراج

شود



شود مکرر گفتم یعنی یکذره زیاده شد از یکذره یک نقطه مراد است مراج
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم فاضل نام شود از نام مرتب بحرف
الحجم و جوارح ۵ قاصدان بر سینه در پهلوی هم بنموده داغ پوشیده
نماند که لفظ قاصدان و لفظ سینه هر دو بتحلیل یا فتح و گفته قا
صدان بر سینی که لام است فاضل شود زند در پهلوی هم بنموده داغ
یعنی دو لفظ جدا از هم نموده فاضل شده و چنانکه در اسم قریش
آنکس که جهان گرفته فیض کرمش ۵ خورشید یکی بود ز خیل و حشمش ۵
کو پهلوی هم چو ذره اطراف جهان ۵ با شین نهاده بر کجای قدمش ۵
پوشیده نماند که لفظ قریب یا فتح و گفته قریب ذره را که عبارت از
نقطه است که پهلوی هم یا ان نهاده قر شود و قر با شین نهاد
بر کجای قدمش یعنی دال شین استبدال یابد قرشین قریش
بحصول پیوندد و میتواند بود که حرف لی در گوینده باعتبار رع
در دار خواهند چنانکه شرح گوید در اسم نقی در هجر حروف رقم
کردیدم ۵ و ز هر ورقی ز نام او برسیدم ۵ دیدم چو حروف را ز ترتیب
تمام ۵ هر حرف که بود پی در دو بگزیدم ۵ مخفی نماند که بدان اعتبار که پی
دوست هر حرف که گوینده پی در دست حرف دو نقطه دار است

ده توان کرد و حروفی که نقطه دارند در تمام ۹ حرف نهند همین سه

حرف به ترتیب اسم ناوقاف و یائست یعنی بحصول پیوسته

و چنانکه در اسم نجم در های رشکم که بهر سو کردند غلطان به

هر کوی تو در آوردند ۰ پروین تو بختم آن کوکب را نمود ۰ اندک دو

ری چنانکه یاد کردند ۰ پروین تو بختم یعنی بختم تا قطع شود نجم شود

و کوکب که عبارت از نقطه است چون اندک دوری کنند

نجم بحصول پیوندد و چنانکه در اسم نجم رود غنچه بر دل ماهست و زان

ماه جبین ۰ قد او راست صنوبر ز غلامان تمکین ۰ و غنچه بر دل ماهست

از دل ماه مراد دالست که رود غنچهاست هر یک را معنی بکبار ر جا

و غنچه است که نقطه باشد خا شود بکبار دیگر رود و غنچه است که کی باشد

گنج شود و از آن ماه جبین از ماه سین خواسته و از جبین او

سین گنج شود قد او راست یعنی الف و مبدل شود در او

شود گنج و بحصول پیوندد و چنانکه در اسم یحیی بر زلفت که خالهاست

بر رویش میل شغف بود همیشه به سویش ۰ لفظ بر زلف که خالها بر رویش باشد

سین شین شود عبارت سر زلف یحیی حاصل شود سر زلف که

لام است مبدل شود یعنی یحیی حصول یابد و چنانکه در اسم نور





دلبری دیدم به رخ چون ماه و خالی بر جبین ۰ بر ز رخش بود آن معنی خال

او بالا نشین ۰ بر ز رخش بعد آن یعنی یا بر سبدل شود بلفظ

بو بود شود معنی خیر او بالا نشین نور بظهور پیوندد و شش بر

که الفاظی که از نقطه تنها تعبیر کرده میشود بعضی از اعجاز معانی بحصول

پیوندد و چنانکه در اسم قاسم دلها همه در آرزوی وصالت

دیدند و او تو آن رشته هجر ملال ۰ آخر ز دعای عارفان دوست دگر

بنمود عذار مهر در حد کمال ۰ از لفظ دعا چون عا بلفظ زمان

بدل یابد و آخر مجموع بلفظ دو مبدل گردد عبارت در فا دو

بحصول پیوندد و قا سید اگر در بنمود عذار مهر در حد کمال از عذار

مهر میم خواسته و از حد کمال لام اراده کرده و از وسی خواسته یعنی

اسم و رسیی در آید قاسم حصول یابد و چنانکه در اسم زین و

زکی اول از پرده روی خوب آراست ۰ آنغنچه کین طرف کند از خواست

پوشیده نماند که تبدیل حرف اول پرده بحرف خای مضمومه نقطه

خورده حاصل کرده و عبارت خورده بار است حصول یافته زاحا صل

شده کین طرف کند از خواست یعنی کاف کین ساقط شده زین

بحصول پیوسته و از برای اسم زکی کین طرف کند از خواست نون

نون کین ساقط شد زکی بحصول پیوسته چنانکه در اسم شعیب
رخسار زرد خویش بر پیش دستان ه با مهر دوست حاصل زر عار عیب دان
از مهر سین خواسته و لفظ زرع ترکیب یافته و لفظ عار تحلیل گفته
با مهر که سین است حاصل زرع از که ذات است و از نقطه مراد است
غین حاصل شود عیب وان گفته و لفظ عیب آورده شعیب حصول یافته
و چنانکه در اسم سعید از توبه صوفی ماه نخ لبی دیده خواهد حنکه با دو
هم جنس شب عید ه ماده اسم لفظ شب عید است مراد بدو سه
هم جنس نقطهای شین است و از وی خواسته و گفته شکسته با دو هم
هم جنس شب عید یعنی بی و سه نقطه شب عید ساقط شود سعید بر
آید و چنانکه در اسم حسام ثوب تشنه و آرا که آب صاف از آن ه
پیاپی از پی قتلم خو تیغ بردار ه مخفی نماند که لفظ ثوب ترکیب یافته
و گفته نو رنش بی نر دل ی را از دل جا خواسته که پی نقطه باشد جا
پیدا شود آب صاف آری از آب مراد است و از صاف او
هم حسام با تمام رسد مقصود با تحلیل لفظ ثوب است و چنانکه در اسم
جام در بزم ساقی بهر کرامت این زسپهر زرنگار ه پیش دستش جامها
خورد یعنی باعتبار لفظ جامها تحلیل یافته و از عبارت ها ی خورد

حاصل

پرنقطه



پر نقطه خواسته و گفته پیش دستش جامها از دست پیدا مراد است یعنی
یای پید حبل شود و لفظ جام جامد گردد و های خورد پس باعتبار یعنی
نقطه ساقط شود جامد بحصول پیوندد و چنانکه در اسم حسن و صنوبر
حسن که از اشکل شود سر ه رخسار گل بر خس نماید آن صنوبر جبار ۷
که گافت به کو شود و عبارت که خس نماید حاصل شود نقطه
خس ساقط شود حس گردد و نماید آن صنوبر یعنی الف آن ح
ساقط شود حسن بحصول پیوندد و چنانکه در اسم روح از رخ که بر شد
آینه وفاداران سلح ه بنمود و طرب فزود غمخواران سلح ه ۷ چون هر طرفی نهان
و او حاصل گردد و دران رخ دیده شود روح گردد و لفظ کشید تحلیل یافته
و گفته در پرده کشی و در آینه یاران سلح ه یا چون از لفظ آینه رانده شود دا
ماند یعنی در پرده کشی و از نقطه خ ساقط شود روح حاصل گردد و چنانکه
در اسم رضا با رغبت که کوه نیاورد تاب آن ه باری خوش است بردل
اصحاب دل نهان ه لفظ اصحاب تحلیل یافته و گفته باری خوش است
بر دل اش که رضا باشد رضا شود بر رضا حاصل نهان که از دو جب
مراد است و از حب لفظ رضا بحصول پیوسته چنانکه در اسم زین
ماهی که بدل طرب فزا ببوازدی ه که جان طلب عجب نیابد ازدی

کل

چو هم همه طره نهان در آن رخ دیده
در پرده کشید آینه یاران را

گردون زر آفتاب را غرض کند ٭ کز نقرهٔ مه طلب نماید از وی ٭ زر آفتاب
را غرض گشته از آفتاب عین مراد است و از زر او عین مکتوب
که در عین ملفوظ است مبدل شود برا رین شود و طلب تحلیل یافته
و گفته نقرهٔ مه ط که نقطه است لب نماید یعنی ری رین منقوط
شود زرین بحصول پیوندد و چنانکه در اسم عزیز چشم مگذار جز بجمال طلعت
رخشان او ٭ درج گوهر دار پوشیده برای آن نگار ٭ چشم مگذار جز
بری یعنی عین بری غری شود از طلعت رخشان ری خواسته عزیز
شده درج گوهر دار پوشیده برای پوشیده نماند که خطاب است
بلفظ درج که گوهر عبارت از لفظ است دار برای عزیز شود و چنانکه
در اسم عادل کی بود دل زان دری غافل که با در پا رسیده ٭ سوی
اهل دل از ان در قیمت جان جیده ٭ کی کرد غنچه دل غادر شود
کلمه در لغاز ترکیب یافته که دلالت میکند بر زوال شی و لفظ غل
که تجنیس حاصل شده چون تکرار یابد فلفل شود که مشر نقطه است
یعنی زان غاد در پی فلفل عادر شود و از سوی اهل لام خواسته عادل
حاصل گشته و چنانکه در اسم اسکندر در جهان قیدی نباشد عاشق
درویش را ٭ پای اندر چه آتش گذارد کرده خویش را ٭



مخفی نماند که لفظ اشک ترکیب یافته و گفته پای اندر چه اشک یعنی
الف اندر مبدل شود بلفظ اشک اشکندر شود و از آزاد کرده خویش را
یعنی اشک از او شده که عبارت از نقطه باشد اسکندر بحصول
پیوسته و شاید که یکی از الفاظ بتصحیف وضع حصول بدو سعید
تصحیف جعلی شود و چنانکه در اسم علی دیده چون دزد دیده بیند
سوی یار ٭ منکر و خر گوشه ابروی یار ٭ دیده چون دزد دیده از دیده
عین خواسته و از چون دزد که نقطه است یعنی عین نقطه دیده
غین شده و از سوی یار لی خواسته غی شده و از گوشه ابرو الف
مراد است و از روی یار لی علی بحصول پیوسته و شاید که از لفظ حاصل
شده خصوصیت محل تصرف معلوم شود چنانکه در اسم حاجی
شد آتش تب شهر تن را والی ٭ رفت آنهمه عیش و طرب حالی
جان و دل مهجور بماندند آخر ٭ زانها همه در سوختن تب خالی
لفظ جان و دل مهجور که جیم ملفوظست بماندند آخر حاجی شد و از
تب که محل آن لب است اسقاط نقطه از خوف اول شد
حاجی بحصول پیوسته و از نوادر تصحیف جعلی است این شعر
در اسم سعید تا چند رقیب همره یار شود هر لحظه دل از آن زار شود

بهتر باشد که سوز دل آن بندگو را ○ هردم جگر گوزه گو خون شود ○
یعنی مانند که محل تصرف لفظ بهتر است که چون با عدم نقطه بی برود و ارق
منعکس شود و هم بطول و هم بعرض نوشته آید از افق الجمله سید متوان
خواند و جامع هردو قسم و ضمنی و جعلیست این مقدار در اسم علا آرم در
میان سخن یار دلبند ○ چون نیست هر کنار ز غبار خورده گیر ○ معلوم باشد
لفظ غبار هر کنار او نیست یعنی یک معنی اول کنار او که الف است
نیست یعنی ساقط شد غبار را بخواند و حذف کنار یعنی الف نیست
و مجموع را که یار است غبار نیست یعنی یار غبار مبدل شود بلفظ لا علا شود
گر اشارت باسقاط نقطه است علا پیدا گردد و چنانکه در اسم
شیخ علی آمد بر من چهره پر از قطره خوی ○ دیدم رخ او سوال کردم از وی
بر ماه ستاره را چه تصحیف بود ○ چون تصحیف کرد بر من پی بر ماه
کرسی است ستاره را که نقطه است شی شود چه تصحیف بود تصحیف
جملی شبی جملی حاصل کرده تصحیف در که شیخ علی حصول بعد و چنانکه
در اسم حسام رحمت از شکن سوز لف سیم بران ○ نشانه است
ز خنجر انهار شانه زران ○ نشانه زلیست ز دن که حم باشد در انهای شین
در آن سا پیدا شود در آن یعنی سا در حم حسام با تمام رسد و چنانکه در

گفت

اسم عمران سوختن داغ از غم جانان خوشست ○ در طریق کار ما یاران
خوشست ○ سوختن داغ از غم گفته خوشست و لفظ غم ساقط کرده
غم گشته و لفظ از تحلیل غ فهم و لفظ معانی ترکیب و گفته در طریق کار
ما یاران خوشست از طریق کار ما نقش اراده کرده بنا بر آنکه حرف
در آن من و نقش زان راست عمران عیان شود و مثل آنکه
محل تصرف شبی باشد که صلاحیت آن داشته باشد که حرف
شود این مقالات در اسم بر قطرهای اشک جای بر مدار ای اهل
ز غمین ○ تا بر بینید جمعیا آتش بر سکون آن نازنین ○ چون نقطه بر
بر بالای مدار شود و آن را با ز سکون بگیرند پر تحریر یا بود و چنانکه در اسم
بهار این روح جسد با یک روز از مستی ○ بامحبت او دعوی بالادستی آمد
بخششش بنهایت کوتاهی ○ افتاد دلبران ز ره در پستی ○ چو الف
ممدوده در بخشش الف آید و بنهایت کوتاهی باشد صورت بی و
هی نماید و در بهایست بها پیدا گردد استعاره و تشبیه عبارت
از ذکر لفظ و اراده حرفی باشد که بیهوده طرح شباهت در صورت خطی
بشرط آنکه آن شباهت مشهور باشد یا ظهورش چنان باشد که ذهن
از مذکور مقصود در یابد بی استعانت چنانکه در اسم پهلوان خورشید

رخش که از پیش است گران ٭ یا رب نبود زوال از دست زران
باشد دو هلال یکشبه بر رخش ٭ یاران همه بنگرید بر پوستدوزان ٭ بود
ماند که از دو هلال یکشبه یکی لفظ هلال خواسته که یکشبه ا
شارت باسقاط لام آخر او دست و از دیگری حرف نون که
مقصود بالتمثیل است هلان شود بر او رخش یاران همه بنگرید یعنی نجر
پی پای گر بالای همه باشد پهلان شود و دست در آن پهلوان عیان
شود و چنانکه در اسم خدابردی فرخنده شبی که یار ساغر دارد ٭ مجلس
بجای خط منور دارد ٭ عاشق زخط چون نهد بر پایش ٭ آنرو بپای ترخط وی
بردارد ٭ عاشق سرخط چون نهد بر پایش گفته یعنی خی بردار آنگاه
خو شود آنگه سرو پای سرو بر دارد یعنی الف و واو وی ساقط کند
خدای شود و یکبار دیگر سروی بردارد یعنی واو وی ساقط مبدل
شود بلفظ برد خدای بردی حصول یابد و چنانکه در اسم شاه
نی دلشده است گشته از خود فانی ٭ هر دم بمقام دیگر از حیرانی ٭ از نی
مطلب هیچ نشان که طلبی ٭ از نی بپای نشان سرگردانی ٭ از نی
مطلب هیچ یعنی لفظ نشان هیچ نطلبد از نی نون وی ساقط شود
و ش بماند و از نشان سر نی بمحل تشنه خواسته که مقصود بالتمثیل

کند





شاه ظهور یابد چنانکه در اسم شروان شد باغ ز بخت (خرم ۱۰) چمن آزاده ٭
بلبل بنوا بار زبان بگشاده ٭ بنگر سوی گل که هست روش هر سو ٭
بر طرف چمن چه خادمان استاده ٭ بنگر سوی گل که ورد مراد است و از
سوی او واو هست روش هر سو هر یک یعنی بگو روش که از
باشد شر و شود و دیگر روش که الف باشد شروا شود بر طرف چمن
که نون است شروان عیان شود و چنانکه در اسم شهسوار خدا از جان
من ابد نظاره ٭ سواد الف را نمی دو باره ٭ یکبار ز الف جیم خواسته
و از آن شده سواد اشارت بتصحیف او است که شه باشد و بار دیگر
لفظ سواد خواسته که دال او بری او بری تبدیل یافته شهسوار ظاهر
و شاید که لفظ مشبه با علامت معالی که حصول پیوندد و در این چند معمی
مشبه بالف واقع شده چنانکه در اسم امین آفتاب افتاده بر
بر آسمان او فراشتی ٭ سر بر پای او نهادی و ز زمین برداشتی ٭ سر بر
او نهادی بر و شد که از و الف مراد است و ز زمین برداشتی
یعنی بر زمین بر داشتی امین چنین شود و چنانکه در اسم اردشیر
شفیع یافت محراب از نشان پای آن دلبر ٭ بپای سودن رخسار
رزر روشن ز نشان بنگر ٭ بپای سودن رخسار زر روشن یعنی دال

یکبار بسودن رخ زر روشن

مبدل شود برای سوزن حصول یابد که از و الف مراد است و دیگر
بار از سودن رخسار از دش یعنی زبی از دشن ساقط کرده
از دشن شود برنشان بنگر نشان بر ی است از دش تحصیل
پیوند و چنانکه در اسم مجتبی از دشن منصور خوبی همرا الف و کشته ٥
باخفی و همراز آن است فر اوافر خویش ٥ لفظ باخفی تحلیل یافته و از فی
و همراز ترکیب یافته و گفته باخفی و همراز است فر و در فره خویش
یعنی الف با خ فر و در فره بر بر کرده و در فره خویش اشاره بان است مجتبی
ظاهر گشته و لفظ تر یعنی با الف که مقصود با تمثیل است چنانکه
در اسم سراج کسی را کجا پی خط نبرد ٥ سرو برگ سبزه است بر اطراف جو
سرو برگ سبزه است از برگ سبزه الف مراد است لفظ سرو
الف سرا شود بر اطراف جو که جیم است سراج حصول یابد چنانکه
در اسم اسعد بند است در عوض القسم ٥ قمر حد خود را و خورشید هم
لفظ قمر تحلیل یافته و گفته یعنی حد خود را یعنی قاف بر دال راقد
شود که از و الف مراد است و خورشید هم حد خود در اسم را
دال لفظ خود را یا دال خود را که عبارت از دال خورشید باشد
اسعد حصول یابد در این معما مقصود با تمثیل حصول لفظ دست چنانکه

در اسم صفا نشاط چو الف عزیز تو شود ٥ بر صفحه روت رقم چون
نمود ٥ از صفوریاده و بیدم آفزاید بر جبین چو خط مشکین تو افزود
از صفوریاده و بیدم افزاید یعنی ربی صفو ساقط شود صف باند بر چهره
چو خط مشکین ثبت افزود فا ثبت که بر چهره افزود فا ثبت
حصول یابد که از و الف مراد است صفا پیدا شود و در این معما
تشبیه جیم و دال است بالف چنانکه در اسم مجد خیال ابروی او
کرد داغ دل شده ظاهر ٥ مرا ابد و زحل فیض ماه نو افزود ٥ لفظ مرا تحلیل
یافته و گفته مرا و تحصیل میم کرده بود و زحل که زای و لام است فیض
ماه نو آفزود یعنی ضاد فیض مبدل شود بنون از لفظ حصول یابد که
از یک الف جیم مراد است و از دیگری دال مجد تحصیل پیوند و تشبیه
حرف سین چنانکه در اسم سهراب ای مه عم این آن کذاری چه شود ٥
رو از دگران مه دوست آری چه شود ٥ یا ذره سر گشته اگر دیده خود ٥ بر جانب
آفتاب داری چه شود ٥ لفظ اگر تحلیل یافته و ذره ترکیب و گفته ذره سر
گشته او دال ذره مبدل شود با الف ذره اره گشته که از و سین مراد
کر دیده خود یعنی کر دیده اره که ابر باشد سهراب شود بر جانب آفتاب که
ب است داری چه شود سهراب تحصیل پیوند و مقصود با تمثیل لفظ

ای

اله است که بنیه حصول با فتح و الف گویند و لام اراده نمایند چنانکه
در اسم ولی دیده وشی بر پری رخی نگاه و کیش پیش آید دو
مش بکام دو ویش مشکل که زخیل خوب رویان هرگز آید چو
وی از هزار یک رعنا پیش آید چو وی گفته و تحلیل لفظ وی آزاده
زیبا تحلیل با فتح و گفته از هزار که الف است یک الف باشد زیبا
بابیش یعنی الف الف مبدل شود زیبا مضموم الف حاصل گردد که ازو
لام مرادست و از لام سینی خواسته ولیی تحصیل پیوسته و تشبیه
صاد چنانکه در اسم عصمت گو نشش چون برگرفته نگاه سلم از
زمین زاده از همت دو دیده خویشتن را جانشین از لفظ
همت دو دیده خویشتن را جانشین گفته اول از دو دیده ها
خواسته که مبدل شود بدو دیده که خویشتن اشارتست بالفت از
یک دیده عین خواسته و از دیگری صاد هم است بعین و صاد
تبدیل عصمت تحصول پیوسته و درین معما شبر بحرف میم است
چنانکه در اسم قباد اه از غم شوقی ستم آموخته فراخته قامتی رخ
افروخته تا منش ز زبان آرم و گویم که مباد مانند شمع مشتاق رخ
سوخته مخفی نماند که مرتب تحلیل حاصل شده عبارتست از سحر

کردد اول



کردد اول کلمه مبادست و اشارتست شده بتبدیل آن بحرف
قاف که اق زخش سوختن اشارتست بالفت قباد تحصول پیوسته
و چنانکه در اسم ادم انکس که رنجد از دی دلهای دردمندان
هرگز نخواهد شود دلها زخود مکردان نخواهد شود دلها مکردان یعنی
لفظ شود دلها نخواهد و لفظ دان دلها نخواهد شود دلها نخواهد
سین و واو ساقط شود آدم با نون و دان دلها نخواهد یعنی الف دال
مبدل بها نخواهد دان دلهان شود و از دو میم مرادست آدم حصول
با برد و ما میتواند بود که مسمای او خواهند و الف دان چون تمیع کل
شود رهی دهن حاصل گردد و از دو میم آدم رقم با برد چنانکه در اسم
عمر در شهر نوئی بهیچکس نگذارد حجت که برهدن دلها دارد
از چشم عین خواسته و گفته بردن دلها از دن دلها دلهان مرادست
و از دو میم یعنی بی ربیم مبدل شود عمر تحصول پیوند و تشبیه بحرف لام
چنانکه در اسم رکن عاشق را گرم روباش از در وصل جو در ان
ایرد معنی فرده را گرچه سنگ بی تنگ پوست دفع کن از رو
پوشیده نماند که از دفع بی تنگ ف مرادست و از دف ی
پوست باعتبار معنی ها یعنی هی ره مبدل شود بلفظ کن رکن

حصول یابد باید دانست که معما متضمن دو تشبیه باشد چنانکه در اسم
سلمان ز زلفش باز بهم گره شد ٭ با آن رشتها باهم گره شده ٭
لفظ سا آن رشتها کرد و الف اوست چون باهم گره شود الف اول
بلام بدل شود و گره میم نماید سلمان عیان شود و چنانکه
در اسم ناصر نوشته است ای دل تو قصه دل انسان ٭ آنچه
پنهان بود باری شد عیان ٭ از ابرو نون مراد است و از قصه
دل انسان قصه خواسته و از و الف نا باید اشد اگر پنهان
بود که صاد است شد باری عیان صاد و ری حصول یافت
ناصر ظاهر شد اعمال حسابیه و آن پنج اسلوب است اول اسلوب
حرفی و آن عبارتست از اشارت بحرفی یا بیشتر و اراده
عدد آن برای نوعی تصرف در آن چنانچه در اسم حبیب
کند آنکه شمار هر بنده چه شماری زهی شمارنده ٭ پوشیده نماند
که اشارت کرده بشمار لفظ چه که هشت است و لفظ زهی که بیست و
دو است از هشت حی خواسته و از بیست و دو لفظ بی و حرف
یا اراده کرده حبیب بترتیب یافته و چنانکه در اسم مسیح نخواهی
یافتن با جهد بسیار ٭ بر پیش مردمان رونق دل آزار ٭ پوشیده

نماند





پیچیز عرد

نماند که لفظ نقد بترتیب یافته و لفظ راز از تحلیل و گفته بپیش مردمان
که میم است ری و نقد لاز از نقد لاز بسیی نوشته است که مسیح باشد
مسیح بحصول پیوندد و چنانکه در اسم نجم بر دو چشم نمایند نی و آب ولی ٭
فرق بسیار بود بهر تو گفتم سخنی ٭ پوشیده نماند که از لفظ نی و آب
ولی چهار دو حرف یکی نماید نون و جیم و میم بحصول پیوندد
چرا که نی پنجاه است و از و نون مراد است و آب سه است و از و
جیم مراد است و لی چهل است و از و میم خواسته نجم بحصول پیوسته
برخوشکهای آن بگیر مو پوشیده نباشد که چون معما متضمن عمل
حسابی باشد باید که اشارت بآن کرده شود یا بلفظ نقد یا حساب
یا شمار و امثال آن چنانچه اشارت رفع گویند در اسم اهلی یا
شماری یار صد اغنیا رهم ٭ تا شماری عاقبت دلدارهم ٭
تا که لا است شماری عاقبت که بیست و ی ده است و ده ده
است و ها بیست و لدارهم یعنی در میان الف لام باقی
مانده ای است و در آخر اهلی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم مراد
و صد در ای دل که صدای ساخت بی طاقت رادارش ٭
دانم شمر خیلی صبر آن ماه نمکدانش ٭ پوشیده نماند که صبر که چون ی یابد

که دولت عبارت صدوری حاصل شود که صدر است و در
اسم قرا از صدق ف خواسته و را فزاینده گشته و چنانکه در اسم
حسن علی همت شکین خالها و ابروی سیم کون ه برهم
او خالی زجیبا لایقست از حد بردن ه لفظ همت یا همت شود که
از وجی مراد است برهم او خالی زبی بالای زبی هفت است
و هفت سبع است چون خال او بالا باشد سبع شود
برهم که لام است حسن علی شود تیق است از حد بردن قاف
تیق ساقط شود حسن علی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم نبی
غمزه را گو که بجستن مشتاب ه ناوک خود فکن آخر بجا بست
ناوک خود فکن گفته و اسقاط الف ناوک کرده نوک حاصل شد
آخر بجا بست آخر نوک که کاف چون جا بست کنند عبارت
و نبیست حاصل شود نبی حاصل آید و چنانکه در اسم بیگ
ایکه ده قصد دلها ما دل بجا نداریم ه چون کری آواز ما خبر کرما
نداریم ه لفظ ما نداریم گرفته و گفته چون کری آواز ما ازما آب
خواسته چون آخر آبی حاصل شود چیزی که ما نداریم از آب
الف مانده بود و از وی که خواسته ... بحصول پیوسته و چنانکه

چون خالهای او ابروی سیم‌گون
که سین است بهم لفظ
همت



در اسم او حد بسکه این دلخستر کرید دم بدم ه مانند آفریاد و در
آتشکش قدم ه مانند آفرین بار یا مانند که از واو مراد است و در آتش
کش قدم اشارت بالف او شده که از و و احد خواسته یعنی در
احد کش که قدم و او است و در احد او در آید او حد پدید آید و چنا
نکه در اسم ولیی شود درست از دل که در جفا شکند ه
ولی شکسته خود را ز برپا فکند ه ولی شکسته خود را از شکسته مکور
خواسته و حرف مکور روی ولی لام است که از وی مراد است یعنی
لام سیی است ز برپا فکند ولیی حصول پذیرد چنانکه در اسم جان
کردم رقم از غم نوای بستود بان ه پرده ور شود ز آه من خسته جان ه
پیوسته شمار غم تو چند کنم ه آخر زکسان شمار پیوسته نهان ه
آخر زکسان که نون نشان است شمار پیوسته نهان نون
پنجاه است پیوسته او که نهان شود هی مانده ... بحصول پیوندد
و ... که اسمی حاصل شده باشد حاصل آن بطریق حساب است
دیگر شود چنانکه در اسم اختیار تا بپای نام گفتم آخر حسن ترا ه
یافتم نام و گر آن نقد نام جان فزا ه لفظ اختر تا به پای نام
گفتم بجا ... تا گفتم اختیار شد و بر تن گفتم اختر ظاهر کرده و حاصل

حروف اسم خنجر که بهزار و دولت و دوازده است اسم
غریب اراده کرده که در مصراع ثانی اشارتست بحصول آن
و مقصود بالتحلیل آنست دویم اسلوب اسمی و آن عبارت
است از ذکر اسم عددی بقصد دلالت بران عدد چنانکه در
اسم زین آورد زمین لاله احمر بیرون ۰ کرد ننورشاخ غنچه‌ها
بیرون ۰ گل و داشت بباغ روبها در پرده روبهای گشاده
رفت دیگر بیرون روبهای گشاده رفت یعنی ری رفت
مبدل شود بهی مفتوح لفظ هفت حصول یابد که ازو زین مراد است
و دیگر بیرون یعنی روبهای بیرون گشاده بجای بیرون جهت
گشاده یعنی ساقط شده و دیگر لفظ رو گشاده یا و نون
حاصل شده زین بحصول پیوسته مقصود بالتحلیل لفظ
هفت است که از کلمه رفت بتعمیه حصول یافته و چنانکه در اسم
غیاث آینه‌ها کز نیارد دم فرخنده فغت ۰ پیش زلف رو
ازان باشد که آمد پیش ۰ در این معما تبدیل حرف اول
کلمه الف بهمزه مفتوح الف حاصل شد و از و غین خواسته
و لفظ روهم بتبدیل حرف اول بهمزه مفتوح لفظ او حاصل شده

بلغ

که ازویا



که ازو یا مراد است غیاث شد و ازین مثنی خواسته غیاث
بحصول پیوسته و چنانکه در اسم نوح پس ازعمری رسید
آن ماه تو ازراه ز تو زخم خدنگی بستم آزاده ۰ لفظ بستم تحلیل یافته
و گفته ز تو زخم خدنگی بس تا ازا ز زخم خدنگ نقطه خواسته
یعنی یک نقطه تو بس تا ازا لفظ تو نوح شده و لفظ ماه
نمان شده و از نمان حی خواسته نوح بوضوح پیوسته
و چنانکه در اسم ابل بردل ما حرفی که ازوست ۰ ماند ار بعد
ما و دل چه گوست ۰ لفظ اربع ترکیب یافته و گفته ماند اربع دما
و دل و ما اربع ماند و ال دل ساقط شود ابل گردد و چنانکه در اسم
تاج ز نوح سینه تو نام نقش عزنکار ۰ تراجه سینه تهی گشت
یا بی ازو کام ۰ پوشیده نماند که تشبیه کرده که لفظ تراجو
لفظ سینه تهی گشت تراتهی گشت تا پیدا شد و سینه تهی
گشت حاصل شد که ازو جیم خواسته تاج تمام شد و چنانکه
در اسم مسیح آمد خبری و صالی از خون دوست ۰ جانهای فراق
دیده خاک ره دوست ۰ از دیده نهان بود رخ انور شید ۰ این خرد
کز رخ همی تا پدید چه گوست ۰ نهان بود رخ خورشید از خورشید

شمس خواسته چون رخ او نهان بود مس [illegible] عاند و حرف
اول ترده چون های مخصوص نا پیترده نماید که ازو [illegible] تلخ خواسته
مسیح بحصول پیوسته چنانکه در اسم شکر پرسید از صبا بر آن
کوی را که هست ۵ آن خاک کوی بهره ادبرگی که هست ۵ لفظ
صبا بتحلیل با فتح و گفته پرسید از ص مقصد شود که ازو شین
مراد است با بر آن کوی که کاف شک شود را که هست شکر
شود و از خاک کوی با خواسته شکری بحصول پیوسته و چنانکه در اسم فصیح
ره خاک پای سگ دوست دیده ۵ رمش از بصرت بمقصد رسید ۵
از پای سگ کاف خواسته و از خاک پای اوفی رمش از بصرت
یعنی رمی بصرت مبدل شود بلفظ رمش عبارت بصحیح هست
حاصل شود از هست حا خواسته فصیح بحصول پیوسته و چنانکه
در اسم معاین مرد و قدم چون تو پر زجاری ۵ آذوقه چه پای گل خوش [illegible]
آبیاری ۵ آذوقه چه پای گل یعنی های چه مبدل شود بلام جل حاصل
شود و از و میم مراد است و لفظ خوش بتحلیل با فتح و شین بترکیب
و گفته خوش بدپا ری خور شود که از و عین ملفوظ مراد است معاین
چنین نماید و چنانکه در اسم الغ رگ گل وجوخه کند نثار ۵ یعنی از

پیوسته

ملفوظ





ازسوی گلبنی چکار ۵ از گل مرد مراد است و از وبرگ او دال که وجوخه
کند نثار الف لام باشد و لفظ گلبنی بسبب خود بتحلیل با فتح و گفته سوی گل و
سبنی یکبار یعنی دوبار کاف گل مبدل شود به او مفهوم بل شود از تکرار او
بلبل حصول یابد که مراد است و از از غین خواسته الغ بحصول
پیوسته و چنانکه در اسم عاشقی عشق یار بین تمام بار رخ باره ۵ همچنان
هست و بغیر صد باره ۵ از عشق یار بین مراد بجز شرین است و از رخ
ملفوظ مراد است که تمام است راست باشد و از رخ یار باء خواسته
عاقی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم حمزه ازی بر رخ مهوش تو قطره خوی ۵
آگاه شده است آفتابی ازی ۵ ازی حمزه مراد است چون بر رخ مهوش
بود قطره خوی که نقطه است حمزه حصول یابد آگاه شده است آفتابی
ازی حمزه خواسته که ری او بسین تبدیل خمس حاصل گشته کو که ح ا است
و از و تا خواسته حمزه بحصول پیوسته و چنانکه در اسم صفو سودای دل
در عاشقی باشد ز مجنون بیشتر ۵ نقد و وفا مانند او نبود نماید که
نقد و وفا مانند او فا مانند که قاف است از لفظ نقد مبدل شود بواو
لفظ نو د حصول یابد که از و صاد مراد است دیگر با ر از نقد و وفا هشتاد
و هفت خواسته و از و فراداده کرده و مانند فر و است صفو حصول یابد

چنانکه در اسم لالا آورده اگر در آینه دل نیست جلاء گوید مه حمید دل
بشنو خفان بلاء گر شنوی این پند زبان خواهی کرد ناچاره چه بند
جا بهلانست دلاء پوشیده نماند که لفظ جاهلان و لفظ دل
چون هر دو پیدا باشند بهمان حرکات بنیاد لالان لا حاصل
گردد نون لالان تبدیل بلفظ لا یافته لالا پیدا گردد و چنانکه استاد
فن مولانا شرف الدین علی یزدی فرماید در اسم طیب اول
نام یازده اوسط نام یازده آخر نام یازده یا رب چهار رده ازده
اول نه خواسته و از طی دوازده دویم پی اراده کرده دوازده سیم
دو خواسته و از وی اراده کرده طیب بحصول پیوسته سیم اسلوب
احصائی و آن عبارتست از ذکر احوال و اوصاف عددی و اراده
آن عدد چنانکه در اسم امام دلدار نقابی رخ مهوش افکند
ونور دلها تمامی آتش افکند وانور دل ما تمامی آتش افکند
میانت اتمام که گفت افکند امام با تمام رسید مقصود بالتمثیل
لفظ میانست چنانکه در اسم خواجه زین سیل ز رشک عنبر گرد
ابیع کردون تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون پوشیده
نماند که از اول تا هفت و فضای طاق که الف و جیم و یا و نون است

شو
اول
مسیح
کوی
صاحب تحلیه
مراد است
شو
ربیع
از یاد
یعنی
حاصل
در اسم
آبدار
شود و
و گفته
چنین

پیوسته م
ملفوظ

لفظ میا
تکبیر تا
و گفته
دلها که
باشد
تمامی
شود میا
افکند م

بجهل از



چون از حروف آفرین اسم او اراده نمایند که آخر تمام آفرینست
با آنست مجموع در میم خون داخل شود خواجه زین بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم مغیث از عاشقان غمزده ور دل که رد یار و جای
غمیست که بغمیت نگه دار لفظ غم تحلیل یافته و گفته جای غمیست
معنی شود گوئیا غمیت نگه دار غین که از ارستم گر نگه دارد با لفظ
مانو که غمیت مغیث حصول یابد چنانکه در اسم قاسم شد
ستاره چه ریخت تنگ نای روز گردون کار مهر نجید او ز عبارت
شد ستاره چو نقطهای شین ریخته شود سه دس تاره بحصول
پیوندد و حاصل تاره شد کم شش شش است سه دس آنجا باشد
گرد این کار مهر نجید او از مهر شش خواسته چون نجید شود شم ماند
کرد ازم ستاره ها ریخته بهم شده قاسم بحصول پیوسته و چنانکه در
اسم هود دیده را بجز از تار قطره باران نبود از عدد ها بجز
باز رشک خودش یکسان نبود پوشیده نماند که از عدد ها
ابجد با نقطهای خویش برابر است پنج و شش است چو نقطه پنج از
پنج نقطه است و شش از شش و دیگر عدد چهار که با نقطهای
عبارتست خودش مساوی است که نقط لفظ خودش را چهار نقط

۲

است از پنج می اراده کرده است و از شش واو و از چار دال
خواسته بود موجود گشته و چنانکه در اسم صدیق بیند از
از جفای دوست اشک سفید ریشان زا، و از اعداد نگه نبود در حقیقت
کو در ایشان است، از حروف لفظ حقیقت آنچه عدد آن بی نقط
است دو حرف قاف است که عدد ایشان که لفظ صد است از نقط
عاریست و حرف یا که عدد او ده است نیز از این قبیلست که
در میان هر دو قاف واقع شده و از قاف اول صد خواسته
صدیق بحصول پیوسته و چنانکه در اسم تجلی مار اگر جفا کشیدن و
محنت خوست، چندان طمع وفا بانز از دوست، تا خسته
دلان بهر وفاداری او، عزم ستم و جفا اگر است نگونست،
جفا تحلیس ... و گفته عزم ستم و ج از عزم شتم نون اراده کرده
که پنج باشد فا اگر است نگونست از فا فی ... تجلی بحصول
پیوسته نوعی دیگر عزم ستم و جفا در یک بمعنی اراده یک ستم
نون مراد است و از ده یک جفا مراد آنست که الف جفا تبدیل
به جا به یا تجلی بحصول پیوندد و قسم حرفی و اخیر اختصاصیست این
مشهب در اسم وصی شاخ سنبل زغم زلف تو در ابر چنین همچو

الف تو دو

وصی شاخ سنبل ز غم زلف تو العلی
چنین همچو

زلف تو دو تا شد بود بی شکنی، پوشیده نماند که اشارت شده
بتکرار زلف که از آن دو جیم مراد است که شش باشد و از او واو
خواسته و بتکرار عبارت بود بی شکنی که یکبار لفظ بود حصول
با سقاط حرف بی از کلمه بود واو و صاد خواسته وصی شده و بار دیگر
لفظ کنی پیشتر او ساقط شده بی حصول باقیه وصی بحصول پیوسته
و شارح این مصراع اسم سید صادق بیرون آورده از دو زلف
یکی لام خواسته و از و لفظ سی اراده کرده و از یک زلف دال خواسته
سید بحصول پیوسته و بتکرار عبارت بود بی شکنی که یکبار دیگر کاف
شکنی بمعنی تشبیه داشته یعنی بود پیش کنی که تی است و تی چهار صد است
چون پیشتر او که سیصد است ساقط شود صد ماند و اگر از لفظ چهار صد
پیشتر او که لفظ چهار است نیز ساقط شود صد ماند و از آن قاف اراده است
سید صادق بحصول پیوسته

## چهارم اسلوب انحصاری

آن عبارتست از آنکه معدودی که حصر آن در عدد معین و مقرر مشهور باشد
ذکر کنند بوجهی که ذهن انتقال نماید بآن عدد چنانکه در اسم هارون
اول و پایان مه را که منجم کم شمار ابرویت چند آنکه باشند کم گویند آن شمار
اول و پایان مه را که شمار از مه شهر خواسته چون اول و پایان او کم شود

می حاصل گردد و عبارت ابروست چنانکه باشد اشارت بدو ابرو
که از یکی لفظ ابرو و از دیگری نون خواسته و عبارت کس نگوید از شمار
و مشهور است اسقاط شمار ابرو که آن دوست یعنی از لفظ ابرو ساقط شود
مارون بحصول پیوندد و شمار ابرو مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم
**علیشاه** مهروش ماه رویش دیده اند گر و گویش رو روشن گردیده اند
مهروشه که عین و لام است ماه روشن دیده اند ماه روشن یعنی میم ماه بلفظ
شین مبدل شود علیشاه بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **علی** ماه رخسار
تر اای کاش در عیدی دهی بر مراد خویش بینم ما رهم از بهر علمی لفظ عید
تحلیل یافته دو یدی ترکیب و کلمه ماه که لام است کاش در عین دیدی علی
حصول یابد و جامع هر قسم حرفی و انحصاری است این معما در اسم
**بیک** کرده دل که خیالش بر چهره او شمار خالش از چهره او که
الف است یکی مراد است و شمار خال یک دوست یعنی بی بر یک
باشد بیک حصول یابد و چنانکه در اسم **منصور** کنم مدام شمار بتان
بکنج کنشت من و شمار خود و حور شمار بهشت من و شمار خود یعنی لفظ
من و شمار من که نود است و از نود صاد مراد است منص شود حور شمار
بهشت هشت است که از وحی مراد است یعنی حو بی حی باشد منصور

بظهور می‌پیوندد



بظهور می‌پیوندد **پنجم** اسلوب رقمی و آن عبارتست از اشارت بعضی ارقام
هندسی بوجهی که ذهن انتقال نماید بعدد آن رقم برای آن تعیین یافته
چنانکه در اسم **غیاث** شاه آن جهان را که کامست جهات دایم
باراده کی بود مال و جهات حاصل از ادوشان اگر است یکی نبود
دیگری که باشد شش وجه ثبات از وجه ارادشان که علی الترتیب حرفی
ثابت ماند و حرفی ساقط شود و الف و ی و الف بدین شکل مانده ا ا
که رقم یازده است و از لفظ غیا مراد است و از وجه ثبات
ثی خواسته غیاث بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **بختیار** از انجم
اشک من آن سیم بدن عشاق رقم زد صد گونه سخن با اختر
خویشتن جدا از دگران کردم رقم انچه نوشتم من از لفظ اختر
انچه با خترست یعنی سه حرف یا و خا و تا جدا ملاحظه کرده بخت حاصل شده
و از ما سوای آنکه دو الف و حرف رست بدین شکل ار انچه صلاحیت
رقم بودن دارد دو الف که صورت رقم یازده است و از یازده یی
و الف خواسته که یا باشد بختیار ظاهر گردد و چنانکه در اسم **بهلول** دل
مقام مهر رویان همین قد شده وه که سر گردانیش انجمن فلک بحد شده
مقصود بالتمثیل منعکس شدن رقم واو است از لفظ وه که این چنین بیلم

بحرف بی تبدیل باقیه به شده وهم بعبارت سر گردانش فای فلک بلفظ
تو تبدیل باقیه فلک تو لک گشته بچه شد که کاف ساقط شده بحصول
پیوسته چنانکه در اسم **فرخ** سروی چو تو قد کشیده باشد مشکل
سبزه چو خط دمیده باشد مشکل ٥ بر چهره و خال تو چه زیباست کسی ٥ مهر دو
صفر دیده باشد مشکل ٥ بر مهر دو صفر که سین است و سین شصت است
و رقم شصت برین شکل ع از صفر اول همین لفظ صفر خواسته و از صفر
دویم شکل صفر برقم شصت برین شکل ٦٠ لفظ صفر حاصل شود و رقم

صفر

ششصد که از و خا مراد است صفر خ شود دیده که صاد است باشد مشکل
یعنی صاد نباشد فرخ رخ نماید و چنانکه در اسم **صدر** اهل دلان
سر بسر روی بر ان خاک در یافته هر یک ز یک مرتبه بیشتر هر حرف را
از لفظ یک چون مرتبه زیاده شود بی که دو است صد شود و کاف که
بیست است دویست گردد از صد همین لفظ صد مراد است و از دیو
ری خواسته صدر بحصول پیوسته **اعمال تکمیلی سه است**
**تالیف و اسقاط و قلب** تالیف عبارت است از جمع کردن الفاظ
متفرقه که در مواضع متعدده اندراج یافته باشد بجهت ترتیب اسم و
آن منقسم میشود بدو قسم اتصالی و امتزاجی اتصالی بهم پیوستن اجزا

دو قسم



بی طرفیت و ظرفیت و امتزاجی آنست که اجتماع اجزا بحول بعضی در بعضی
حصول یابد اما تالیف اتصالی چنانکه در اسم **صفی** شمشاد و سرو صف زده
بر طرف چمن پیا ٥ چو پای نسبتی بنصف خاکدان باید ٥ چو پای نسبتی بنصف بعضی یا
نسبت بچه بنصف صفی حصول یافته و چنانکه در اسم **محمد مومن میرزا**
در مدح و ثنای شاه جمشید مکان ٥ سلطان فلک سریر دارای جهان ٥
گردون لوحی نوشته آمد ابدل ٥ خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن ٥
گردون لوحی نوشته آمد یعنی لفظ گردون لوا و که گرست بجی صدون
شود و ارای دل یا خواسته صدون یا بحصول پیوسته خورشید نهاده
دل بهر حرفی از ان از خورشید شمس خواسته و از دل او میم و میم را بهر حرف
صدون نهاده بر ح نهاده مح شده و بر دال نهاده محمد گشته و بر واو
نهاده محمد مو گشته و بر نون نهاده محمد مومن گشته بر یی نهاده
محمد مومن می گشته و یکبار از دل خورشید زر اراده کرده از آن جهت
که خورشید عین است و عین زر و از دل زر زر بر الف نهاده محمد
مومن میرزا پدید گشته و حضرت مخدومی استادی میر حسین
نیشابوری چون این معما را امیر علیشیر نمودند میرزا فرمودند که مراد دولت
شما اندک شکی بود آن شک زایل شد و مولانا جامی هم گفته که

که کسی را اول بیت تمام مییابد که معمای بر حسین از عشق خود بیابد و
چنانکه در اسم مسافر خورشید علام گشته آنگه طور او ه سر کرده سجود از رخ نیکو را
چون از فر ماه مهر آتش گوینده ه باید که بود تاج مناسب او را ه لفظ
زفر تحلیل یافته و گفته از ف مر ماه از ماه ری مراد است چون از فر او
شود افر حاصل شود و مهر آتش گویند از مهر سین خواسته چون سین
تاج او بود سافر شود و لفظ مناسب هم تحلیل یافته و گفته باید که
بود تاج مناسب او را سب دستار است و دستار بالای
تاج میباشد مسافر بحصول پیوندد و چنانکه در اسم مریم مهوشی
دلها شکست ای خسرو فدای آن شکست ه مریم پیش همان مهوشش را
این شکست ه لفظ مهوشش بتحلیل یافته و گفته مریم پیش همان مهوش را
لفظ مردم پیش همان مه که گریست وش یعنی دال و مردم چشم از ری مردم
باشد مردم حاصل گردد مریم شود لفظ را برای این شکست یعنی ری
مکسور شود مریم بحصول پیوندد و چنانکه در اسم ایاز در نظم او نهفته بخواهم
من ه وین راز جگر نهفته بخواهم من ه دارم الم عشق نهان پیوسته ه
زیرا که از او نهفته بخواهم من ه از الم نهان پیوسته همزه مفتوح حاصل شده
و لفظ زیر را تحلیل یافته و گفته زی را که از او نهفته او مانده از و یا مراد است





بخواهم اسم من لفظ زی را که از او نهفته بخواهم اسم من ایاز بحصول یافته
و چنانکه در اسم عادل دل بیچوده از حد برون پیدا کرده ه وز فکر تو شان
جنون پیدا کرده ه افتاد و بدست دلبران این دل زار ه قیدی که
نداشت دل کنون پیدا کرده ه افتاده دل زار در ماند که از و عین مراد
است قیدی که نداشت دل قید چون دل نداشت قید مانند
که از دال الف مراد است عا پیدا شد کنون پیدا کرد یعنی لفظ دل پیدا
کرد عادل حاصل گشت و چنانکه در اسم خداداد از لباس غم لکهنا را
بس سپید بود ه خار خود از نوبهار چاک داماد [illegible] ه پوشیده نماند
که از خار با الف تبدیل یافته که عبارت خار خود از اشارت بیت است
و به حرفی حرف دال الحاق شده که چاک داماد اجبار شد عبارت
است از آنست خداداد بحصول یافته و چنانکه در اسم روح
رقیب اتفاق دارد [illegible] ه ز هجو رمان که میآید بیکالیش ه لفظ
محروم [illegible] تحلیل یافته و گفته زهج رومان میم ساقط شد آید بر
یکالیش یعنی لفظ رو میاید یکالیش روح بحصول پیوسته و چنانکه در
اسم معین گویم بتو نام آنکه سیم اندام ه درج در او نهان بود از نام زر در
ج در او و دهن خواسته و از و میم و از درج در یعنی عین اراده کرده

زر ساخت گل رخ گشادی پیرهن برآفتاب انداخت گل رخ گشادی
از دی اسم مراد است چون رخ گشاید الف ساقط شود من ماند
پیرهن برآفتاب انداخت گل از گل ثانی ورد مراد است و از پیرهن او
واو و دال برآفتاب که عین است انداز د آفتاب بی بالا خواهد بود
عود گردد مسعود موجود شود و چنانکه در اسم ابن داعی که بود
زینت گوش آنمه راه بجمعیت شب هجر دل کمره را ۵ دارد شرمی اختر خو بی
بکمال ۵ زیبنده بود کمال اختر شه راه ۵ پوشیده نماند که عبارت کمال
اختر شه را ماده اسم واقع شده که حصول اسم از ان باسلوب عربیت
بملاحظه لفظ و صیغه اختر که امر است و ترتیب کلمه شهر که بطریق وقف
مذکور شده یعنی مثلا آب باید که اختیار کنیم ماهی را و از ماه لام خواسته
آب بحصول پیوسته و چنانکه در اسم موسی سرو بخت نماند سر
بزمین ۵ ما ترشیده سرکشی است ببین ۵ مخفی نماند که از ما ترشیده
سر کنایت از انکه مو بر سر داشته باشد و از کشی سی مراد است
یعنی سی مو بر سر دارد موسی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم حمیدی
اناکه بلطف نکته عیسی نفسند ۵ هر نکته از ان اهل تعین کرده پسند
جو مدح تو بر زبان نه اند از ان ۵ هر یک بنهایت ترقی برسند



چراکه درج در معشوق دهن اوست و درج در عاشق چشم اوست
و از چشم عین ملفوظ مراد است معین بحصول پیوسته و چنانکه
شارح گوید در اسم معین آنمرو که وصفش بقلم ناید زر است ۵
سودای سر کاکل او در سر ماست ۵ پرسید کسی که چیست هش
گفتم ۵ از غنچه نرگس نگارم ماست ۵ از غنچه یار دهن خواسته و از و
میم مکتوب و از نرگس او چشم اراده کرده و از و عین ملفوظ معین
چنین نموده و چنانکه در اسم شاه این خسته گرد دور بود از
خاک در تش ۵ شد ساکن و تشی که بود خاک و تشی ۵ یارب که جدا باد
خاک این و تش جدا ۵ از زیر و ساکن و بالا ترش ۵ از خاک
فرش نشین خواسته و از زیر ساکن الف اراده و از بالای بر ساکن
جزم که علامت سکونست و محل و بالای حرف ساکن است و از جزم
می خواسته شاه بظهور پیوسته و چنانکه در اسم ارشد ای که
نزاهت مسلم باشد ۵ شکل چو تو ای در همه عالم باشد ۵ در کشور جان تا
مهر خورشید و شان ۵ شد نام تو قدر همه کم باشد ۵ از قدر همه کم قدر
مراد است و از و الف کم باشد الحکم شده بود در ی بود باشد ارشد
حصول یابد و چنانکه در اسم مسعود دوش از شبنم لباس خویش را

برکندش

ازخز

پوشیده نماند که هر حرفی از مخ بنهایت ترقی که یافت اتصال
می یابد الا حرف آخر چون که بنهایت ترقی رسیدن او آنست که
بر مجموع مقدم شود حسیبی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **شیخی**
باشد همه دلبران زیبا رو را ه آهنگ دلی که هست سامان او چو جویان
دل بی سر و پایی که بود جویان شده خاک راهم آن دلجو را ه جویان
دل بی سر و پایی گفته از دل خشام اده است که بی سر و پا باشد شین حاصل
شود بی که بود یعنی جو پای شین است پی شی شود و لفظ خاک تحلیل
یافته و بترکیب کاف حاصل شده و گفته جویان شده خاک را همان لیحی
را که جویان دل بی سر و پایی بود یعنی خاک جویان بی باشد شیخی بحصول
یافته و چنانکه در اسم **رکن** هر کس نشسته با صنم نازنین خویش ه
ماییم و کنج مختصری هم نشین خویش ه از کنج مختصری مراد است
همنشین خویش یعنی های همنشین کنج مختصر از کنج مختصر مراد آنست
که لفظ کنج را اختصار کرده باشند جیم کنج ساقط شود رکن بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم **بهرام** یکی ز طالع بد بر طرف زند دلبر ه
یکی ز مهر طرفی ماه پاره در بر ه از یک الف خواسته که هر طرف آن ماه پاره در
بر باشد هر یک یعنی طرف اول ماه پاره است در بر بهرا پیدا شود و طرف

اوّ او



آخر او ماه پاره در بر از پاره ماه میم مراد است در بر یعنی میم پهلوی
الف باشد بهرام با تمام رسید و چنانکه در اسم **اولیا** تیم تو وزرا
عدم ایمان عزیزه الا آتش آتش است پاک شو از هم خزه چون بشد ز تو ایزد
نمازی ابدل ه میدان که سلام است نبود عبث نیزه پوشیده نماند
که لفظ دال را با سقاط حرف دال نماز اعتبار کرده که بطریق خطاب بدل
اشارتی بآن واقع شده و نیت سلام آن نماز را هر دو لفظ ام
تعین نموده که از یکی او مراد است و از دیگری یا با راده تقدیم الفی
آخر است گفته و تا آخر الف را از اسلام اعتبار نموده اولیا پیدا شده و
چنانکه در اسم **ساقی** اگر چه بار نیستی میکده است ه چون در او هم
بار سا شده است ه چون در که قیمت بهار و بار سا شده است
چون بار مقدم بر بهار است پس سا مقدم بر قی باشد ساقی بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم **نبی** ساکنان عرش را باش نظر های دم بدم ه
جانب جانی از ره ساخت جان تقدم ه از جانب جانی ب
حاصل شده که خود را ساخت جان تقدم جانب جانی که نیست جان تقدم
یعنی ب و در آخر لفظ ن باشد نبی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
**برهان** چون جو گشت از چشم پر نم ریخته ه صاف صهبا دیدم اندر نم نخسته ه

لفظ مهما و لفظ دیدم هر دو تحلیل یافته و لفظ ه دی ترکیب و گفته صاف
می که بیت ه دی و لها دل ره نماینده است یعنی پس ره نماینده است
بره حاصل شده دم اندم ریخته اندم که دم بر یزدان تا بانر بهان میان
شود و چنانکه در اسم **حاجی** از فیض تو امید اهل عرب را چو عجم ها
نا امید انکه بود عاری از این فیض کرم ه امید اهل عرب را چو عجم یعنی لفظ عرب
امید و فارسی هر دو باشد رجا امید حاصل شود و لفظ امید که در مصرع
ثانیست تحلیل یافته و گفته نا امید آن یعنی همزه مضموم از لفظ رجا امید
ساقط شود رجا مید شود که بود عاری رجا مید که عاری شود حا ماند بگذارد حاجی
بحصول پیوندد و **تالیف امتزاجی** چنانکه در اسم **خالد** است نقد جان
پاکان در ره دل پایان دو دست ه خدمت پاکان ز بهر در دل پایان نگو
ست ه از عبارت دست پاکان که تحلیل حاصل شده مکان بحصول
پیوسته وار در دل الم خواسته که بی پایان باشد ال ماند یعنی خا که کان
ال با آن خالد بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **منصور** بر تو رخ آن دلبر
پسندیده ه شد اشک ز انور عکس در دیده ه لفظ مرا تحلیل یافته
و گفتم مرا که میم است عکس نور دیده و دیده در نور است و از دیده صاد را
اراده کرده منصور بظهور پیوسته چنانکه در اسم **نوالی** موج براوج فلک زند



بحر چشم اشکبار ه ما من بین جانب موج آشنایی یاد دار ه لفظ موج
تحلیل یافته و لفظ جانبش ترکیب و گفته جانب موکه واو است جانبش یایی
واو زبانی بر آید نوایی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **علیدوست**
عنایت نامه ما کامد برون زان کلک جان پرور ه بیا پای سوی دل آمد درون نام
خوشست مضمر ه لفظ مها که تجنیس حاصل شده چون الف از وساقط شود
مه ماند که از و لام مراد است یعنی نام عنایت مبدل شود بلام علیت حاصل
شود پا پی سوی دل آمد درو هر یکی یعنی یکبار از سوی دل دال مراد است
دیگر بار از سوی دل دس خواسته دوس حصول یافته دوس در علیت در آمده
علیدوست بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **شاه باینغر** از آب
حیات انکه بروح افزاید ه پوسته زبان سبح شه بگشاید ه در شهر یکی چو نقش
زیبائی تیر آرد ه بنظر خط آن شه باید ه پوشیده نماند که الف و نقش زی
که مراد از آن تصحیف نقطه سبع است و لفظ بای چون مجموع در کلمه شهر داخل شود
شاه باینغر بحصول پیوندد و پوشیده نماند که از زبان مولانا شیخ حسین شنیده
خراسان که یاد زمان خود بوده معمایی فرموده که معنی بیتی و معنی معمایی هر دو در
غایت خوبی آمده از آن جمله چنانکه در اسم **کمال** در میان ما و گل شد کشمکش
حسن بوی یار بیابد در آخر سخن بر خوبی آنکه قرار در میان ما و گل یعنی لفظ

در میان ما و کل باشد عبارت ما و کل حاصل شود کمال بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم قل احمد ای بر از هر کج و هر راست شوان در قسم
قد و بالای حبیب زلفش آورد در قلم از قد الف خواسته و از بالای حبیب
حی و از زلف دال اراده کرده و گفته آورد در قلم و مراد از زلف در قلم آوردن
نوشتن است و باقی دخول در لفظ قلم قل احمد حاصل شود و چنانکه در اسم
نوایی بسته ام دل در فضای کوی او باشد کنون بنده را جایی که هست از
روضهٔ جنت فزون ام که یا بشد شود ای گردد در فضای کوی او
فضای کوی میان واو و یاست یعنی لفظ ای در میان واو و یای کوی
در آید کوای شود و لفظ کنون تحلیل یافته و گفته کنون یعنی کاف کوای
مبدل شود بنون نوایی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم نقی ای جان غمت
این دل غمدیدهٔ من جور و ستمت همی پسندیدهٔ من آخر تحقیق یابد و در
خنبی ببین آراسته بهر قدمت دیدهٔ من لفظ خنبی تحلیل یافته و درج
ترکیب و گفته آخر تحقیق یابد که قاف است در خنبی بین قاف در نی
در آید نقی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم معین و عمید در ارم و
روز محنت از درد و غمش خواهم که شوم و رش ح بیم و تنش جا کنم
قدش به دیدهٔ خویش کشم چون دل سر خود نهم بجای قدش از خاک قدم

بیم کوز



بیم مکتوب خواسته و از چشم عین ملفوظ اراده کرده معین چنین نموده
دیگر خاک قدم بیم است چون بر دیده گشته و لفظ عین در آید عین
شود و نون که قدم اشارت باوست چون بدال شهد ال باید عمید
آید مقصود بالتمثیل اسم عمید است و چنانکه در اسم جنید بنال از
درد این نی در جدایی که یار همدم و همدرد مایی لفظ جدایی تحلیل یافته
و گفته ای نی در جدایی لفظ نی که در جد در آید جنید بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم بشیر که میطلبی تو از ره راست نشان ره و جای
همره پیر مغان کو بند براستی بود زاهد شهره شنیده است او را زنی نیست
بدان لفظ شنید و لفظ راستی هر دو تحلیل یافته و دست و شنیدن
هر دو ترکیب حاصل شده و گفته شنی دست و بر سر بیت شنی در بر در آید
بشیر بحصول پیوندد و چنانکه در اسم علی از آن در رهی کسی چیزی گر خواست
شفیعی خاک در در زیر سر خواست از خاک سبیل مراد است چون سبیل در
زیر سر شفیعی باشد شب در عی حاصل شود علی بحصول پیوندد و چنانکه در
اسم امین بچوگان بازی آمدان پسر باز محل گوی بازی ان و سر باز
از محل گوی بازی میدان اراده کرده یعنی آن میدان باشد امین شود
و چنانکه در اسم امام ای در دل شکسته آرزوی تو جان بیافتاده مکانت

کوی تو ه از جان زبا قفا ده جا خواسته و از خاک کوی یا اراده کرده و از و
ام خواسته یعنی جای ما ام باشد امام با تمام رسد چنانکه در رسم عماد
بر زبر خورشید اگرچه منزل ما وا گرفت ه آنهم آنچیزی که بالای وی آمد
جا گرفت ه پوشیده نماند که باثبات حرف عین بر بالای فتحه که لفظ
زبر عبارت از نست عین مکسور اراده کرده و لفظ آنهم تحلیل یافته و لفظ
همان ترکیب و گفته آنهم آن چیزی که بالای وی آمد جا گرفت چیزی که بالای
آو واقع شده مدست یعنی الف و ر مد جا گرفت عماد بحصول پیوندد و
چنانکه در رسم نبی در خط سبز بر لب جانان است باچاشنی دو خال نهان
چون جیم چاشنی یا دو خال نهان باشد با جاش نی حاصل شود نبی بحصول
پیوندد چنانکه در رسم سالم چهره را از بسکه بپوشند زاهد بوجد حال ه
روی می آرد و گر در کوچه عام از ملال ه از بسکه چهره پوشیده شد سین حاصل
شود و در لفظ ملال لام مشابه است بکوچه خاص و فرجه که میان الف و
لام ثابت بکوچه عام که بدخول حرف او لفظ ذکر در و عبارت ملال
حصول یافته و از زوال الم حاصل کرده سالم با تمام رسیده و چنانکه در رسم
بابا علی یافت این بی سر و پا نور خبری در دل خویش در روشن یافته
مهرابدی منزل خویش در دلش یافته از در باب خواسته و از اول

الف بابا شده



الف بابا شده مهرابدی منزل خویش از مهرابدی اول عین بی آخر خواسته
که عی باشد و از خویش اشارت بمهرابدیست که سی باشد و از آن لام خواسته
یعنی عی منزل لام باشد بابا علی بحصول پیوندد و چنانکه در رسم یونس خط
جانکش دلنواز گر دو ظاهر ه لب نوشش او در خور خویش آخر ه لب نوشش که
نون است در خور و از خور یوح خواسته یوح گشته خویش آخر یعنی مبدل شود
به سین اشارت بخویست یونس حصول یابد و چنانکه در اسم
خان آن صنم از من گدا آنچه شنید ه حرفی ز احتیاج دل خسته ندید
حرفی از احتیاج که الف ست در دل حزن دید الف که در حزن شود خان عیان
شود و چنانکه در اسم انوشی [illegible] دهن و لعل بروی یار که بسبقی ه جان
تازه سبز قامت سیم تنی ه چیزی که بود زر گلشن دهر آخر ه همسایه سرو
قد و روی سمنی ه زر گلشن دهر آخر نون خواسته هم سایه سرو قد
و روی سمنی از سرو قد الف خواسته و از روی سمن سین نون چون
همسایه ایشان باشد در میان الف و سین در آید انس بحصول پیوندد
و مخفی نماند که از امثله تالیف اقتراحی که مذکور شده بعضی اتصالی را نیز
شامل است و ایضا جامع هر دو قسم است این معمیات چنانکه در رسم
خواجه هر که در بندگی خدمت آن یار گره رو ندارد بخود آرد زادی بی روی

لفظ خود تحلیل یافته و واو خود را واو عطف اعتبار کرده و کینه
رو نهاد از دیگ یعنی ساقط شود یعنی حصول یافته بد دارد یعنی رود از دیگر
وجه است خوچه شود زاد ب روی در کر الف باش خواجه بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم ختیار مر لاله که از دوخته چنی ردایش ۰ داغ بر
است بر دل از هر سویش ۰ پیراهن گل عیبت دانی ز خون ۰ خار آمده همچو
تیر در پهلویش ۰ پوشیده نماند که تشبیه کرده خار را همچو تیر در پهلویش یعنی
خار خار بر پهلویش و تیر تیر بر پهلویش هر یک بمعنی خار خار بر پهلویش یا
یعنی خار که الف است بر پهلوی خار که خیست انج حاصل شده و تیر تیر بر پهلویش
تیر که الف است بر پهلوی تیر چون باشد الف بر بالای ری تیر باشد اختیار
ظاهر گردد و چنانکه در اسم زمانی دل که بودی در فراق یار بخت گشته ۰
از رخش در نج بنشین باید بعد این حد خوشی ۰ از رخش در خویش یعنی الف
از زمین باشد زمان عیان شود و از حد خوشی ی خواسته زمانی به
حصول پیوسته و چنانکه در اسم علا چه عشق نهان بر بلا او فتاده
دل از من در بلا او فتاده ۰ از عبارت فی از دل بلا ز بالا بحصول پیوسته
علا پدید گشته عمل اسقاط و آن عبارتست از عدم اعتبار حرفی
یا زیاده از لفظی و جریان این عمل بدو طریق است حسی و معنی است

و منقوص منه



منقوص منه

که منقوص بگذرد ضمن التعیین یافته ساقط شود چنانکه در اسم عبدی و عبد الکریم
کف غنیم که داد صبر داد دیم مکره ۰ و ز روان عاشقی فتادیم مکره ۰ آمد چو غم
تو رفت بر باد آخر ۰ آن صبر و قدم برهنه نهادیم دگر ۰ از چو غم خواسته
رفت بر باد آخر عین حصول یافته و لفظ برهنه ترکیب یافته و کلمه صبر و
قدم برهنه نهادیم دگر صبر برهنه شود یعنی بماند ع ب حاصل شود و قدم برهنه
شود دال ماند عبد گردد دیم دگر یعنی ریم هم برهنه شود دال ملفوظ
حاصل گشته عا عبدی بحصول پیوندد و دیگر آخر غم بر باد رفت عین
حاصل شود و صبر برهنه شده بی مانده ع ب گشته و قدم برهنه شد
دال ملفوظ حاصل گشته عبد ال شده ریم دگر یعنی دال ریم لفظ
کر استبدال یافته عبد الکریم تقدیم پیوسته و چنانکه در اسم
یحیی از قدم عشق چو من هر زمان ۰ سر فکند سجده و می همچنان ۰ لفظ
سجده تحلیل یافته و ترکیب حاصل گشته و کلمه سر فکنده سجده ح ماند و
و می همچنان یعنی لفظی دو بار سر فکنده و یا حاصل کرد یحیی بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم صفی و صوفی اسباب جهان هرچه در آید بنظر ۰ از دیگ در ره
خزانه نقره و زر ۰ مصروف بخاک پای دلدار اولی ۰ هر وجه که هست از سر
آن بگذر ۰ پوشیده نماند که لفظ مصروف بخاک پای که هست اولی

مصروفی شود هر وجه که هست از سر آن بگذرد در لفظ مصروفی دو وجه
است یکی میم و یکی لفظ رو چون هر دو ساقط شود صفی بحصول پیوندد
دیگر لفظ مصروفی هر وجه که هست از سر آن بگذر هر یک بمعنی یک وجه
که میم است از سر آن بگذر یعنی ساقط شود و از وجه دیگر که لفظ روست
از سر آن بگذر یعنی ری ساقط شود صوفی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
مزید چه آبی تیغ بر کف پای آندم ٭ زمن سربازی و از صد چو من هم
زمن سربازی و از صد گفته هر یک بمعنی زمن سربازی مزی شود و از
صد سربازی دال بماند مزید پدید آید و چنانکه در اسم زبیر من دلرا
زغم عشق تو اسباب جمعیت ٭ زیر و زبر شده هر دو زیکدیگر دور ٭ زیر زبر
دور شده زبیر بحصول پیوندد و از بدایع این قسم است این مثال
در اسم افضل بنگر بسوی ما و رخ مه نما زقصر ٭ کان صورتست قبله صاحب
دلان عصر ٭ از سوی ما الف خواسته و از رخ مه قاف اقا شده و عبادت
نماز قصر اشارتست باسقاط دو حرف آخر کلمه صلوة قصر چه نماز قصر است که
دو رکعت آخر او ساقط شود ص بماند افضل شود کان صورتست افضل
بحصول پیوسته چنانکه در اسم حسام عشقت که مرا سوختن
آموخت همه ٭ در خانه دل شعله بر افروخت همه ٭ چون حب شرارهای آتش از دل

برون جو



برون جست چو درون سوخت همه ٭ از دل حب خواسته چون شرارها
جسته نقطها ساقط شده حا پدید گشته برون جست چون درون
سوخت همه برون جست که سوخت سو حاصل شد و برون درون که
سوخت ری و بماند یعنی سوی همه سوخت میم حاصل شد حسام با تمام
رسید ایضا میتواند که از برون جست حد خواهند و از درون سود
گویند برون جست چون درون سوخت همه یعنی همه حد و سوی خود را
سوخت میم حاصل شد حسام با تمام رسید و چنانکه در اسم سعدی در
دیده رست پیش ارباب نظر ٭ غیر از مه رویت نبود ماه دگر ٭ احول چو بماه
طلعت کرد نگاه ٭ با چار یکی دو دیده ای سیمین بر ٭ از ماه طلعت لام خواسته
و از وی چون احول نگاه کند یکی را دو بیند سی را شصت خواهد دید پس
حاصل شود و از دو دیده چون چار یکی کم شود یک دیده و نیم ماند که از و
حرف عین و لفظ دی اراده کرده سعدی بحصول پیوسته پوشیده نماند
که مولانا جمشید معمایی یکی از شاگردان حضرت مخدومی استادی میر حسین
نیشابوریست چند معما برنگ ایشان گفته و تاریخی هم از برای فوت
حضرت میر حسین گفته در آخر این رساله مذکور خواهد شد و این معما از و
باسم رکنی کوهکن چون کرد کار خود عیان ٭ جای در دل ساخت شیرین بجان ٭

چون نگار خود کند کوه کنده کوه از لفظ کوه کن ساقط شود کن
ماند جای در دل ساخت تیر نیش پیکان از دل شیرین رکن
ملفوظ خواسته که جای کن شده رکن لحصول پیوسته
وچنانکه در اسم صابر حبیبو همیشه چشم پر در گهر ٭ چون آید در حق
لب آن دلبر ٭ محروم شد از حق بخش درد او ٭ در لب رخ او
هیچ نباشد دیگر ٭ در دیگر ترکیب حاصل شده از مقابل او لفظ
حاف مراد است در دو او که قیمت ساقط شود حا باقی ماند در لب
رخ او دال در تبدیل بدر بی صابر شود وچنانکه در اسم فقیه
بعد رگ عاشقان چو غم باقی ماند زمین ٭ آن از فرماد دو حرف او بود
باقی همین ٭ لفظ فرماد و تلفیق فته ولفظ دو ترکیب و کنید از فرماد
دو حرف او بود باقی هر یک یعنی فی با لفظ قی فقی شود و هی
باقی بود یعنی موجود باشد در لب ساقط شود فقیه لحصول
پیوندد وچنانکه در اسم بهمن یار سایان تو در رکبت جوهر
کشنده ٭ از پی هم رو با سوخته او باش و شنده ٭ لفظ او باش
ولفظ از پی هم رو با سوخته پی حصول فتح ولفظ شنده از
هم رو با سوخته یعنی بعد از لفظ هم شنده رو با سوخته نون مانده

بهمن



بهن لحصول پیوسته وچنانکه در اسم میرزا کمه دید باچشم
نهان سوی عذار ماه او ٭ میرزا اشک افکند خود را برکنار راه او ٭
از عذار ماه او میم ملفوظ خواسته نهان سوی او یعنی میم آخر
ساقط شده می ماند میرزا اشک افکند خود را یعنی از لفظ
میرزا اشک حرفی که بی نقط است که پی و شین است ساقط
شده میرزاک حاصل شده و از کنار راه هی خواسته میرزا کمه
شده وچنانکه در اسم اکرم که از دو چشم اشکش بهم یار آیم ٭
جدا از خدا و نیز خود رشک برم ٭ جدا از خدا و نیز خود رشک
شین رشک ساقط شود اک باند یار م اکرم رقم یابد وچنانکه
در اسم زرین جان تو از حرمش آن سرو سیمبر ٭ یابند
اهل زیر زمین نوبت دگر ٭ اهل زیر زمین نوبت دگر
یعنی اهل زیر زمین اهل زیر زمین اول از اهل زیر زمین
میم خواسته که زیر دار و اهل زیر زمین دوم بسبب اسقاط
میم برداشته یعنی میم زمین ساقط شود زرین لحصول پیوندد
وچنانکه در اسم بهمن صدراه دل آن تنگ رو در پی داتن
هرچه ره وجفا که برسد از دوری آن ٭ از لشکر بیماری ان

باخت بر تیغ بی دریغ کوی ماند خالی میدان ٭ اشارت بتکرار خالی میدان
شده اول از لفظ میدان تحلیل یافته و گرفته خالی میدان ازمی باده
اراده کرده چون خالی شود به بماند و دو بار خالی لفظ میدان چون خالی
شود من بماند بهمن بحصول پیوسته و چنانکه در اسم بهمن بر دل
غم و اندوه تو انبوه بود ٭ بار دل من گران تر از کوه بود ٭ من تا بملال آشتم
از ذکر غمت ٭ حرفی که بود بر لب از اندوه بود ٭ لفظ ملال تحلیل یافته
و گرفته از لفظ غمت تا بهم لال آشتم یعنی تا به میم ناگویا باشم مت بماند
حرفی که بود بر لب از اندوه بود یعنی لب مت الف بود امت بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم شاه ٭ پرستی کن بخیز از آن بوسی که پرستی آری
جوان ٭ هر قدم را از کسان و هیچکس نیز بد نشان ٭ از کسان شان
مراد است و گرفته هر قدم را از کسان و هیچ یعنی قدم شان و هیچ کس
ند بد نشان نون نشان و جیم هیچ ساقط شود شاه بحصول پیوندد
و چنانکه شارح گوید در اسم خان زیر لب بود از خزان ذکر برگ
رزان ٭ بس باد مخالفت بهر گوشه وزان ٭ بی غنچه گل زباغ
هر برگ رسید ٭ بنموده زبان بی دهانی ز خزان ٭ پوشیده
نماند که از دهان میم خواسته و بی زبان مبدل شده بمیم عبارت فغان

ازخوان

١٠١

ازخوان حاصل شده خان عیان گشته **واسقاط مثلی** آنست
که منقوص و غیر منقوص منه بوجهی از وجوه تعیین یافته از اعتبار ساقط
شود چنانکه در اسم **صدرالدین** هر دم بخون تو نسیم بر روی زعفرانی
بنجود دو صد ساله زار نهاکی بخوانی ٭ پوشیده نماند که اشارت شده
بتکرار لفظ صد ساله که از یکی همان عبارت و مراد است که بنجود
بوده کنایت ست از اسقاط حرف سین از دو و دوم بار را صدر ساله
سین ملفوظ خواسته که حرف سین از و نیز ساقط شده صدی
حاصل شده زان هم بکی بخوانی هی بدال استبدال یابد صدرالدین
بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **بیری** در آید شانه هر دم در
ره زلف و آرایی ٭ گشاید هیچ رایی راز بهر بی سر و پایی ٭ لفظ هیچ و
لفظ رایی هر دو تحلیل یافته و لفظ چو از ترکیب و گرفته گشاید بی چو رایی را
زبهر بی سر و پایی بی چون هی را زبهر بی سر و پایی بگشاید بیری به
حصول پیوندد و چنانکه مولانا جمشید گوید در اسم **رکنی**
دهر را کین است گویی بهر عقل و دین من ٭ زانکه از دهرست [illegible]
در مقام کین من ٭ دهر را کین است گویی لفظ دهر و لفظ کین و لفظ
هی حاصل شد ٭ و لفظ دهر که در مصراع ثانی است تحلیل یافته و گرفته

ازده رست هر یک ده از لفظ دهر ساقط شده یی مانده ودو از کین رست
بی ساقط شد کن حاصل شد رکن گشت وده از لفظ بی رست یکی بی
بماند رکنی بحصول پیوست وچنانکه در اسم فرخ آمده نوید وصل و
امیدست دم بدم کاساید ز رخش دل ناشاد نیز هم کاساید ز رخش
یعنی لفظ کا از کاف ملفوظ ساید یعنی پدید آید دل ناشاد نیز هم یعنی
نیز رخش ساید فرخ حصول یابد وچنانکه در اسم شبلی ساید چهره
چون مه وخورشید هر زمان بر خاک کوی او زپی هم ملازمان
مراد از تکرار ملازمان اسقاط میم ونون است تحلیل او چهار حرف
ولامان که می ماند از و دو لام خواسته از یک لام لفظ شب اراده کرده
واز دیگری همین لام متصل شده واز خاک کوی یا خواسته شبلی
حصول پیوسته وچنانکه در اسم بدر دلهای کسان بهم بر آرد
بدگوی که تخم جور کارد بلفظ بد خطاب است که تخم جور کارد در لفظ
جور چیزی که صلاحیت آن دارد که تخم شود جو است چون لفظ بد
کارد جو ساقط شود بدر روشن گردد وچنانکه در اسم زینل غم
با دل من همیشه آمیخته باد وین خانه پر از آتش افروخته باد هر که
بود سوزد از زاری او نالان چه بود خانه او سوخته باد از لفظ زاری

چون هر دل



حاصل
چون هر دل او بسوزد زی بماند واز نال که تحلیل شده انچه خانه او ست
یعنی قسم از و ساقط شود ین بماند زینل بحصول پیوندد وچنانکه در
اسم بدیع بر سر بمار خود آمدی من جصل الراحة من مقدمه گفت
کم ترک شراب وکباب قلت وکیف فی کبدی فی دمه کفانی کبدی
یعنی کاف کبدی فانی شود بدی بحصول پیوندد وفی دمه فی که در
دمه یعنی دال در لفظ مه استبدال یابد مهر شود واز وعین جو خواسته
بدیع بحصول پیوندد وچنانکه در اسم جلال گفتم کجاست جای غمت
ای بت چگل گفت آن صنم دوبار که ناچار کنج دل یکبار ناچار کن جدل
جل بماند دیگر بار کنج دل از تمام مراد است چون ناچار باشد ال باید جلال
بحصول پیوندد وچنانکه در اسم زبید سازم چو سحاب دیده گریان ره
خواهم ز وصل تو یا باز اه از امید هوای آن ماه
دری که بود نسیم خوانم او را ماده اسم از امیدست که اشارتی
نقطه ری واقع شده واز نسیم یی آب والم خواسته زبید بحصول پیوسته
وچنانکه در اسم بشیر آمد قسم عنایت آن حضرت بارها حرف
در وی خامه کو حصر بار مکتوب ان یکی رکنونی کرد شب بر
ستاره بر بند رنگار پوشیده نماند که از لفظ مکتوب ان یکی مکنونی

یعنی از لفظ مکتوب یک نقطه نی مکتوب شود و مکنون هم نی بی حصول یابد
و از رشک لام خواسته و از وسی چون پرستاره شود نبی حاصل شود
بر و زنگار یعنی لفظ نبی بری متصل شود نبیر تحلیل تحریر یابد و چنانکه
در اسم شاه بعیدی ماه من آراست خود را از رشک ماه خواست
کاست خود را ۵ لفظ رشک تحلیل یافته و گفته ز رشک ماه ری
رش ساقط شود شین بماند خواهد کاست خود را لفظ خود چون از
لفظ خواهد کاسته شود آه بماند شاه ظهور کند و چنانکه در اسم
ساقی از وصل تو گر اثر نیابیم چه عجب ۵ وین کام و مراد در نیابیم چه عجب
آسمان چو رقیب در نیابد آنرا ۵ آخر من خسته گر نیابم چه عجب ۵ لفظ
آسمان چو لفظ رقیب نیابد آنرا هر یک معنی آسمان چو آن نیابد
سا حاصل یابد و رقیب نیابد آنرا ری ساقط شود سا قیب گردد آخر
من خسته گر نیابم چه عجب بی ساقط شود ساقی بحصول پیوندد چنانکه
در اسم شرف گفتمش در پای سنگ از بهر تست ای سرفراز
گفت چیزی را که میباید نهان ظاهر مساز خطاب لفظ سرفراز شده
که در پای سنگ از بهر تست سرفراز گشته چیزی را که میباید نهان ظاهر
مساز راز است آنچه نهان باید شرف حصول یابد و چنانکه در اسم





جو در دل یک بار نمود آخر ۵ از بهر نمود یا کی در کار است ۵ یا کی بنما
رخ مقصود آخر یا کی چو از بهر نمود باشد سوال نمود سترده شود بماند
و لفظ یا کی در مصراع آخر تحلیل یافته و لفظ یا کی بنماید که یا است بدل
شود رخ مقصود که میم است آخر ندیم بتقدیم رسد و چنانکه در اسم
ناصر شد بجوی روی آتش و خ بر پوشش آفتاب ۵ کس نشنود از خاک و آب
باد و آتش آفتاب ۵ از خاک و آب و باد و آتش عناصر خواسته گر
ند بید آفتاب کنند و عین ساقط کرده ناصر ظاهر گشته چنانکه در اسم
بشیر قصه پرورد مجنون که آن حدیث دلکش است ۵ شد کهن گر
نشنوی حرفی زد در دو مرح خوش است ۵ شد کهن گر نشنوی یعنی نواز نشنوی
ساقط شد نشی حاصل شد حرفی زد در دو که لب است خوش شد بشیر
تحریر یابد و چنانکه در اسم جامی آن شاه سریر معرفت فخر انام ۵ در
خلوت وحدتش مقامست مدام ۵ در جا لبیان جمع باشد او را
وحدت گردد کثرت آن جمع تمام ۵ جا لبیان جا لبیان گردد وحدت
گردد کثرت آن جمع تمام الف و نون ساقط شود جامی بحصول پیوندد
و ماده این معما از جواهر طبع فیاض گوهر نثار منسوب الحضرت السلاطین
است باسم شاهم زینب آن که گرفت تنگ روی زمین ۵ سازیم چه باک

چمن زان در نشیمن ٭ ناچار کنیم دست و دامن پر دره ٭ آن فرزند دیده

حاصل است همین ٭ لفظ دست تحلیل یافته و لفظ تو ترکیب و گفته

ناچار کنیم و ست تو و دامن ست پیدا شود پر در یعنی پر نقطه گردد و ش

شود آن فرزند و دیده از دیده اول همین لفظ دیده مراد است و از آخر او هی

و از دیده دیگر چشم اراده کرده و از آخر او میم خواسته تا چشم بحصول پیوسته

و چنانکه در اسم لقمان عمری دل من بدرس غم میکند راند ٭ ما خود زکتاب

وصل حرفی میراند ٭ هیچ نخواست دو صفحه زخت بر خواند ٭ هیچ خود شد آن زان دو ماه

آخر چون خواند ٭ هیچ خود شد از آن دو ماه از ماه اول لام خواسته و از دوم

قمر آخر که قمر باشد هیچ خود چون خواند قمر هیچ خود یعنی بی عین باشد لقم شود و لفظ

خواندی خود یعنی لفظ خود از لفظ خواند ساقط شود آن بماند لقمان

عیان شود و چنانکه در اسم امین هر زمان آیینه می آرد بپیش ٭ ماه

من چون دیده در دیدار خویش ٭ پوشیده نماند که دیده در دیدار

خویش چنانست که خود را نمیتواند دید چون ماه که مراد از و لام ملفوظ

است در دیدن خود نمند دیده باشد او نیز خود را نه بیند و از دیده

عین ملفوظ مراد است امین چنین نموده و جامع هر دو قسم [?] معنی

است این مثال چنانکه در اسم خان دوش در میخانه بر زند حبابی زاهدان

خاک اند

خاک انده رجای آب زندگانی شد بدان ٭ زاهدان چون در میخانه حباب

کنند می بریزند از لفظ میخانه خانه بماند خاک آن در که های میخانه

باشد جای آب زندگانی شد یعنی نهان شد خان عیان شد و چنانکه

در اسم امان ای آنکه در اسرار حقایق کوشی ٭ گویای از لک تو

از خاموشی ٭ صد معنی اگر بدل در آید فی الحال ٭ از خامه و از زبان لباس

پوشی ٭ از خامه لباس پوشی ام بماند و لفظ لباس تحلیل یافته

و گفته از زبان که لسان است لباس پوشی یعنی لام و سین لسان

نهان شود امان عیان شود و چنانکه در اسم زکی دل حب دوای

درد خود یابی ٭ حاصل نشد از هیچ کس آرامی ٭ محتاج حکیمان زمانرا

گویند ٭ عاریست حکیم و نیست غیر از نامی ٭ لفظ حکیمان تحلیل یافته و گفته

محتاج حکیمان زمان را یعنی مان زمان حک شود زی بماند عاریست حکیم

حکیم چون عاری شود کی بماند زکی بحصول پیوند و چنانکه در اسم

هارون آنکه دل من بخویش مایل کرده ٭ بسته کمر و عرض شمایل کرده ٭

چون کرد هلاکم کمرش صحبت دگر ٭ آن سرو روان تیغ حمایل کرده ٭

ن

لفظ هلاک تحلیل یافته و گفته هلاکم کمرش ها پیدا شود و لفظ روا

تیغ حمایل کرده یعنی بجهت عدم اعتبار خطی در میان او کشیده شده

هارون بحصول پیوسته و بهمین طریقست این معما باسم معین
سنجیدن غمم گفت میدار ه خدنگ ها ی از و در دل زار ه چون الف
لفظ مادر الف کلمه زار بر غرض کشند یک تصرف بهر دو الف ساقط
شود از ها میم حاصل گردد و از زعین معین چنین نماید و چنانکه در اسم
نور بی می منشین زنگ هستی ای دل ه کن رهن می این لباس هستی ای
دل ه چون رهن شود برهنه با بی باری ه خود را از لباس خود پرستی ای دل ه
چون رهن شود برهنه هر یک یعنی رهن برهنه یعنی ره رهن نه شود
نون بماند و لفظ شود برهنه شود و او بماند نو شود باری نور ظهور
پیوندد و چنانکه در اسم بیک ای جهانیست که اندوه در آن ه بی
کرانست کران تا بکران ه بیکرانست گفته و تحصیل لفظ کران کرده
کران تا بکران یعنی ران بیکران ساقط شود بیک بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم شمس میگفت دل حکایتی از روز هجر او ه گفتم
بود شب ابدی وصف او مکو ه یعنی بود شب ابدی شبن حاصل شود
وصف او مکو یعنی ابدی مکو از وی اسم مراد است چون همزه مفتوحه
او نگوئی مس بماند شمس بر آید و چنانکه در اسم شعیب گفتم که
دهم شرح دل ناشادم ه با چرخ کران مرد ستاند دادم ه



خود سوخته شد خانه خورشید چو لب ه بر قصه سوزناک خود بگشادم ه
پوشیده نماند که خود سوخته شدن خانه خورشید اشارت بآنست که
لفظ خانه خورشید بی حرف دال شد که در قسم اسد است و عبارت
خانه خور شی حاصل شود و از خور عین خواسته چون شی خانه خور گردد
شعی گردد و لفظ لب را تشبیه بخورشید کرده که خود سوخته لب حصول
یافته شعیب بحصول پیوسته و چنانکه در اسم اختم عاشق بیدل
ز تیغت شاد شده باخت بخود سر ز غم آزاد شده باخت بخود
یعنی باخت بی باخت اخت حاصل شد سر ز غم آزاد شد میم حاصل گشت
اختم رقم یافت و چنانکه در اسم امان شاه عاشق دمی که آه کشد
بیش دلستان ه ز آهش عذار ماه بسوزد همان زمان ه ز آهش عذار
ماه بسوزد یعنی لفظ ز آهش میم ماه ساقط کند ز آهشاه شود و لفظ همان
تحصیل یافته و گفته همان یعنی هی اول ز آهشاه مبدل بلفظ همان شود
ز امانشاه گردد و زمان یعنی زی ساقط شود امانشاه بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم زین تا چه خواهد شد دگر از گریه این چشم پر آب ه
باز بارانست و بالاخانه چشم خراب ه باز باران هست زنی حاصل
شده بالاخانه چشم خراب از چشم عین ملفوظ خواسته چون بالاخانه او شود

عین مکتوب سازد طاوی و نون بماند زین بحصول پیوندد **عمل قلب**
و آن عبارتست از تغییر ترتیب حروف یا کلمات بجهت حصول مقصود و درین
عمل اگر حروف علی الترتیب منقلب گردد قلب کل خوانند و الا قلب بعض
گویند و اگر تغییر در ترتیب کلمات باشد قلب کلی گویند و در هر یک از
اقسام ثلثه اگر لفظی آورده شود که مفهوم آن مشعر باشد بتغییر ترتیب مذکور
چون لفظ دور و عکس و گشتن و نگون شدن و پریشان و آشفته و برهم
زده و امثال آن را قلب وضعی خوانند و اگر بی توسل یکی ازین الفاظ
سیاق کلام را بتغییر ترتیب دلالتی باشد آنرا قلب جعلی گویند اما
قلب کل وضعی چنانکه در اسم **حسام** از روضهٔ جنت سر کوی تو بهشت **ه**
وز حور وشان نظر بسوی تو بهشت **ه** گویند بجنب آفتاب آن غلطست **ه**
صد بار ز آفتاب روی تو بهست **ه** لفظ حسن و لفظ آفتاب هر دو
تحلیل یافته و تافت ترکیب و گفته بحسن بتافت آب آن غلطست
یعنی تافت از آب ما خواسته که تافته ام گشته با لفظ حسن جمع ام
باشد حسام با تمام رسد و چنانکه در اسم **شجاع** چون مهر و خورشید
در حج آن بت رعنا خوشست گرفتار سماعش رفت دل از جا خوشست
لفظ سماعش تحلیل یافته و گفته که گرفتار سماعش رفت شجع شود دل از

جاخوشت



جا خوشست یعنی لفظ جا دل شجع شود شجاع شود و چنانکه در اسم **نبی** کتاب
نقد بر خط مشکبار **ه** بی قلم نگاشت بر جنب زیاد **ه** بی قلم نگاشت
یعنی لفظ نگاشت بی الف شود عبارت ازین گشت حاصل گردد که
ازو نه مراد هست بر خبار از خبار زیاد بی خواسته نبی بحصول
پیوسته و چنانکه در اسم **سهراب** از سنبل سر کشم ای سهی قد **ه** است
آب گرفته راه بجد **ه** لفظ است تحلیل یافته و لفظ نا ترکیب و گفته
هست نا آب گرفته سر گشته راه بجد یعنی هی ره به بی مسبل شود سهراب
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **واحد** ز تاب عشق مرا جاودانه
سوز دلست **ه** گذشت درد ز صد این چه درد جان گسل است **ه** لفظ
جاودانه تحلیل یافته و گفته جاودانه سوز دلست لفظ جاو چون دانه
سوز د جا و شود دلست و اح گردد گذشت درد ز صد از درد دا
خواسته چون از صد گذشت وال بماند واحد بحصول پیوندد و
چنانکه در اسم **شاهم** با همین بینش تو بنهاده قدم **ه** با نش بجیده
بپایی برهم **ه** با نش بجیده بپای یکبار لفظ بجیده تحلیل یافته و گفته
با نش بجیده آتش مانده دیگر بار بجیده شا پیدا شده برهم گفته شاهم
بحصول پیوسته و قلب کل جعلی چنانکه در اسم **منصور** ایدل گوش کو

صنمی چو برای نام ه هر دل چو عاقبت بسر آید بشود تمام ه از لفظ رو صنمی
دل صنمی عاقبت بسر آید یعنی دلهای روصنمی که واو و صاد و نون و میم است
بسر آید یعنی هر حرف بر ترتیب مقدم شود بری منصوری شود عاقبت
بسر آید یعنی ی ساقط گردد منصور حاصل شود و یا از لفظ روصنم هر یک از
حروف ما بین الطرفین علی الترتیب چون بر اول لفظ گو تقدیم یابد
و حرف آخر نیز مقدم شود منصور بظهور پیوندد و چنانکه در اسم
شریف بهتر است از مهر و مه رخساره آن نازنین ه سوی مهر و مه
چه دیدی در رخش آخر ببین ه از سوی مهر شین خواسته و از سوی
مه ری خواسته در رخش آخر ببین از دری خواسته چون رخش
آخر بود نیفکر دد شریف بحصول پیوندد و چنانکه در اسم محمود
فیض عالم یار ببین کز باده انعام اوست ه دشمن بی پا و سر جای بیا
مانده چو دوست ه از دشمن بی پا و سر شم خواسته سر جای بیا مانده از
جای بیا مانده مح اراده کرده یعنی شین شم تبدیل یابد بلفظ مح محم گردد چو
دوست یعنی لفظ دوهم سر جای بیا مانده و دو شده محمود موجود گشته
و چنانکه در اسم امیر احمد شد ز آه بیدلان غمزده ه یار ما چون
زلف خود بر هم زده ه مخفی نماند که لفظ یار ما چون زلف که دال بر هم زده

هر یک بمعنی یار ما بر هم زده امیر اشده و دال بر هم زده امیر ادهم شده
و چنانکه در اسم بهادر سنبل چین را بچین سنبل آن گل عذار ه
هست میلی کامد آشفته بسوی این دیار ه لفظ میلی و لفظ کامد هر دو تجنیس
یافته و لفظ لیک ترکیب و گفته هست که می یاد هست لیک آمد
آشفته یاده چون آشفته شده بهاد گشته و از سوی دیار ری خواسته
بهادر بحصول پیوسته و قلب بعض جعلی چنانکه در اسم بها سرو
قدش بهشت آمده طوبی شاید ه هوا خواهی اگر در پی سرو کشش آید
لفظ سرو تجنیس یافته و گفته هوا خواهی اگر در پی سرو کشش آید یعنی
واو هوا العدا نبی باشد ب وها حاصل شود بها پیدا گردد و چنانکه
در اسم غریب بگو بعیر که انگو بود مرتبه پیش ه بقدر مرتبه از
دیگری بود در پیش ه از لفظ بعیر هر حرف که مرتبه عدد از دیگری پیش
باشد غریب ترتیب یابد و چنانکه در اسم ترخان یار ز بهر هلاک
اهل نظر ه رخ نمود از تبان بت دیگر ه لفظ بت تجنیس یافته
و گفته رخ نمود از تبان ب یعنی بی تبان تبدیل یابد بلفظ رخ
رختان شود ت دیگر یعنی بی رختان رخ نمود ترخان عیان شود
و شاید که عمل قلب درین طریق مبتنی بر عمل حساب باشد چنانکه در اسم

تا ز آتش غم بیدلان نالان آخر
دل ابروی تو ز پریشانی تسکین نگرفت

ضیا نم که میکنم ازین راه دان بدوش سبوه شمار یافت بحد از نور
نام نکوه شمار یافت بحد هشتصد و یازده است که ضیا باشد و قحب
عملی وضعی چنانکه در اسم رستم دل من ز روز و زر گشته پریشان گشت
ستم و جور کنی ز بر و زیر اخوارست ه ستم ز جو کنی ز بر و زیر جور ستم شود
زان جور است رستم رقم باید و از نواد قلب عملی است که تغیر نسبت
بکلمه باشد چنانکه در اسم اولیا صوفی که بوصف صاف می بخشد
حرفی دو سه گفت کو تو بی خیاده بی بهره چه از حیثیت اوصاف گر است
بود اند به حرف عکس مقصود و مراد ه پوشیده نماند که حرف باصطلاح
نحو ارادہ کردہ و مراد از سه حرف لفظ یا است و لام جاره و لفظ اول
این تحلیل حصول یافته و مراد از ضعاف می حرف خاست که باسقاط آن
اشارت شده بجهت حروف مذکوره که از منقلب شدن آن
حروف علی الترتیب اسم بحصول پیوندد و بعد ازان حرکات و سکنات
اولیا پیدا شود و قحب بکلمه جعلی چنانکه در اسم سراج شمع را باید
نزادن با آتش بیش تو گفته آتو بر فراز از تاج آتش بیش تو از
لفظ تاج و سه لفظ آتو تقدیر یافته که عبارت که صوف بر فراز
اشارت است بر تاج شود گشته بیش تو یعنی نی ساقط شود را تاج

بحصول



بحصول پیوندد اعمال تذییلی اعمال تذییل شش است تحریک
تسکین تشدید و تخفیف مد و قصر اظهار معروف و مجهول تعریب و تعجیم و از
اقسام مذکوره دو قسم آخر را بجهة عمالیت بعضی از ارباب فضایل
بر تدوین اصل بر چهار قسم اول این زیاده کرده و چون غرض از این
اعمال اصلاح اسم است با مور که محتاج است دران کوشیده شده که در
مشتبه باشند محسنات انچه باید بقدر امکان مرعی باشد خواه در ضمن
حصول اسم وقوع یافته باشد و خواه بعد ازان اصلاح پذیرفته
بی انکه این رعایت کرده شود فایده این اعمال وجه نخواهد بود عمل
تحریک و تسکین اما تحریک و تسکین آنست که حرفی را که حرکتی
ثابت دارد یا متحرکی را بمقام سکون آورد چنانکه در اسم بلال
این دل شده خو با ایل تمکین تحرف ه خو شیوه بیدلان مسکین
تحرف ه لفظ بیدل تحلیل یافته و کلفته بار از آتش غم بی یعنی بای را
مبدل شود به بی آتش شود و لا از لان رفته و نون نشستن آتش بدل
شود بلام ابل حاصل کرد دل زیر و زبر یافت تسکین تحرف یعنی
بی ابل زیر زبر یافت و نون زیر و ساکن هم نشد پس تعیین شد از مفهوم
تحرف اسم بحصول پیوست و چنانکه در اسم ملک العکس مر جام تو

تا ز آتش غم بدیل بالا آخر
دل زیر و زبر یافت تسکین تحرف

خورشید فلک ه پرواز نظر مکاه تو شمع ملک ه زان مرکب ملک
تو بود غریب عجیب ه گر زبر دور بر بافت خود را و بیک ه مر در کلمه را
ملک است مل است که از آن حرف ر بر حرکت زیر یافته ملک
بحصول پیوسته چنانکه در اسم خرم کی از رخ زلف مل آور خود بیان
الی بود ه با خنجر ار دهند آنکه شحنه گشته ه لفظ خنجر ار و لفظ دهند را
تحلیل یافته اند و گفته با خنجر ار دهند ان از دهن بیم خواسته
خرم شده بکسر همزه و تمامه شحنه کش دیگر کره تا مبدل شده بفتحه اخرم
رقم یافته و چنانکه در اسم طاهر از هر طرفی بجهت عشق زیست ه هرد
را انگاری بجهت ه هر کس زهی کش در دل مطلبد ه تا هست طلب کشاد
هر کس بجهت ه لفظ طلب تحلیل یافته و گفته تا هست طلب تا مبدل
شود بطا سید اشده کشاد هر که فتح است کس بجهت کسر است یعنی
فتحه به تبدیل یافته بکسره طاهر ظاهر گشته و چنانکه در اسم نجیب فتاد ی ب
دل صید کرده بسیاری ه از این که برزده باز رفت کمانداری ه از این
~~که برزده باز رفت کمانداری~~ از این که برزده یعنی الف از این ساقط
شده زین مانده باز رفت کمانداری رفت کمان قرار فتحه است یعنی
کسره زی بفتحه تبدیل یافته زین بحصول پیوسته و چنانکه در اسم حسن





زاهد خلوت نشین چون دید حسن آن جوان ه چون دل ما شد دلش
مفتون آن ابرو کمان ه دید حسن آنجوان گفته و تحصیل حسن کرده
چون دل ما که حا است دلش که سین است مفتون آن ابرو کمان
مفتوح است یعنی حا و سین چون مفتوح باشد حسن بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم نور شکوفه که نو آرد بهار پیرو نقش ه
صحیفه ایست غم عندلیب مضمون نقش ه از شکوفه نو اراده کرده
و لفظ مضمون تحلیل یافته و گفته غم عندلیب مضمون از عندلیب هزار
خواسته و از هزار غین یعنی غین غم مبدل شود بلفظ مضمون عبارت
مضمون نقش حاصل شود یعنی نون نو مضموم باشد نور بظهور پیوندد
و چنانکه در اسم ابل آنکه که نماید شب عید ابروی بر جسم ه گویند دو ماه
است که منضم شده با جسم ه اشارت شده با انضمام آن بحرف
لام و با انضمام حرف با که مقصود بالتمثیل است ابل بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم مسلم دی حال دلم پیش تو ای سیمین بر ه بنوشت مژه
با اشک چون برخ زر ه نقش قلم شکسته حرفی خواندی ه کردی
تو از آن فرامش از آنکه کره از نقش قلم شکسته قلم خواسته و لفظ
فرامش را تحلیل کرده به جز و گفته کردی تو از آن فرا مش یعنی فی

قلم تبدیل یابد بلفظ مثلم شود از اشک و کر یعنی اشک ری فراموش
کردی نقطها ساقط شود مسلم بجهول پیوندد و چنانکه در اسم
الغ کشید زلف و رخش دل کرآیدم هردم ٥ هزار زلف جای پریشش
قامت همسم ٥ از هزار غین خواسته و کفته لام را بجای پیش
یکبار بمعنی تقدیم و دیگر بار بمعنی احداث ضمه و الف نیز ازین قبیل است
الغ حاصل گردد و چنانکه در اسم جان درویش دیوانه عشق تو که
شد پیدا و دین ٥ بجو نخرد عمارت روی زمین ٥ باشد جا و مقام در
ویرانش ٥ جائی دارد که آن نیابد تسکین ٥ باشد جا کفته و تخصیص
لفظ جا کرده مقام در ویرانش یعنی لفظ نش مقام لفظ در وی
باشد جان درویش شود بفتح نون آن که باید تسکین نون
ساکن شود که مقصود بالتمثیل است جان درویش شود و چنانکه
در اسم بدر آن زلف شانه چه کشائی هردم ٥ از زلف
کشاده شانهای طرفه صنم ٥ باید بدر آوری که آن زلف بخم ٥ آرد
زکشاد خویش سرها باهم ٥ اشارت بلفظ بدر کرده که آن زلف
که دلست آرد زکشاد که فتحه است سرها باهم چون فتحه سرها باهم
آرد فتحه بجزم مبدل شود که علامت سکون است دال ساکن شود





بدر بجهول پیوندد و چنانکه در اسم امان بین لباس ازرق صوفی و دمن
کش ز وی کرده ٥ می زیرش نهان و میکند انکاری ٥ از لباس ازرق
اق خواسته و در من کشش زوری یعنی قاف اق ساقط شود الف حاصل
گردد کرده می زیرش نهان و میکند انکاری لفظ انکار تحلیل و قسمه
یعنی می زیر نهان کند و آن هم هر یک بمعنی می زیر نهان کند
میم حاصل شود ام بجهول پیوندد و ان زیر نهان میکند یعنی کسره ساقط
کند امان عیان گردد و چنانکه در اسم صدر از بیدل غریبی بحرف
مختصر بس ٥ هست از دیار یاران افتاده هر دو بیکس ٥ از
بحرف مختصر صاد خواسته و از دیار یاران در ظاهر گشته صد شده
بکسر دال و مراد از دو بیکس رست یعنی کسره دال افتاده صدر بجهول
پیوسته و چنانکه در اسم قریش هر دلی را اگرچه در عیبی کشادی ست
داده ٥ یافت از قربان ابروئیش ترقی آن کشاده ٥ از قربان ابروئیش
عبارت قربیش حاصل شود و قریش گردد بفتح آن کشاد ترقی یافت
یعنی فتحه بکسر رتبه بالا رفته و قریش بجهول پیوسته عمل تشدید و
تخفیف تشدید و تخفیف آنست که حرفی را مشدد سازند یا تشدید
بیندازند چنانکه در اسم خرم دل را بسواد زلف او خانه خوش است

وین سلسله بهر من دیوانه خوشست ٥ از بهر گره کشادن گیسویش دندان
که ذکر نموده بشانه خوشست ٥ پوشیده نماند که دندان و لفظ با
هر دو تجنیس یافته و از دندان خم اراده کرده و گفته دندان که نموده دل ز
خم شده با شانه خوش است یعنی بی شانه باشد که مقصود بالتمثیل
است خم قسم باید چنانکه در اسم فرخ خوش بود بکام رب
آن چهره همچون قمر ٥ بر رخ آمده کشیدن دانها از مشک تره
از رخ همچون قمر فی خوشه و لفظ کشیدن تجنیس یافته و لفظ دانها
ترکیب حاصل شده که مراد از ان تشدید است و گفته بر سر آن رخ
که زیبت کشتی دندانها یعنی بی رخ مشدد شود فرخ بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم فرخ روی چو مه نمود بت آفتاب چهره ٥ سر زلف هوا
ما از رخ او نهاد مهره ٥ از روی چو مه فی اراده کرده و از سر حرف سین
تشدید خواسته بر بالای سی رخ نهاده فرخ بحصول پیوسته و چنانکه
در اسم قرا آن بت ز وشش ز مهرمان ٥ شکل فراشانه می ستاند
نهان ٥ لفظ فراشانه تجنیس یافته و گفته شکل فرا قرا باشد شانه
میسازد نهان یعنی تشدید ساقط شود قرا پیدا گردد مد و قصر حرفی
را ممدود ساختن بست باید از حرفی الف ختن چنانکه در اسم ابل

کو عاشق

١١١

کو عاشق زار مانده بیچاره ٥ رخساره زرد خویش را همواره ٥ بر طرف قبا
مدار و بر خاک رهش ٥ بر دامن آن بت چه نهد رخساره ٥ بر طرف قبا
مدار که مذکور شده اشارت شده بممدود ساختن الف که بالتمثیل است
و عبارت بر طرف ره مدار اشارتست بمیم مفتوحه بر طرف ها که مه باشد
و از ولام خواسته ال حاصل گشته بر دامن آن که لام است بت چه نهد
رخساره یعنی بی بر لام ال نهد آبل بحصول پیوندد و چنانچه شارح گوید
در اسم آدم ماه دی همه خلق شد آفتاب پرست ٥ وی ماه من از مثال
خلق شد حیران ٥ بر آفتاب چه این نکته نیک روشن گشت ٥ نقاب
ابر برخ در کشید و شد از آن ٥ وی آفتاب پریشان شد و بر آن
سرمه نماند زرد و نور روز شرم شده نهان لفظ دی تجنیس یافته و لفظ
یافت ترکیب و گفته دی یافت آب که ما باشد دما شود و پریشان شد
آدم گشت بر آن سر مد یعنی الف ممدود گشت آدم قسم یافت
و چنانکه در اسم دارا چون باد رساندی خبر یار مرا ٥ بودی مدد آن دل
زار مرا ٥ مدد آه برون از حد من ٥ خواهد که بسوزد دل بیمار مرا ٥
لفظ مد و الف ممدوده هر دو نامد گفته هر یک بمعنی لفظ مد چو نامد باشد
دال بماند و الف ممدوده نامد باشد الف حاصل شود و ابتدا کرد و بسوزد

مقصود

غیر

دل بیمار مراد از بیمار میم است یعنی میم از لفظ مرا بسوز دد را پیدا
کرد و چنانکه در اسم **بها** بهر سو نهان چند اما چه حاصل ه نه چند
سوی آرزو مند بیدل ه لفظ بهر سو نهان چندری بهر ساقط
شود به بماند نه چند سوی آرزو که است مند بیدل از مند بیدل
مد اراده کرده یعنی مد آ ساقط شود بها پیدا کرد و چنانکه در اسم
**شهاب** زلف او را صورتش مقصود بوده ه پس ما مقصود زلفش را
شود ه از زلف که در مصراع اولست جیم چو خواسته و از وسه و از نقش
او شه پس از رباب خواسته و از پس او الف ممدوده و مراد از
عبارت مقصود زلفش را مقصود است الف ممدود است مقصود
شود شهاب بحصول پیوندد **اظهار و اسرار** اظهار و اسرار
آنست که حرف مکتوبی را در عبارت نیاید در عبارت در آرند
یا حرفی را با بقاء وجود کتابی از عبارت پوشیده دارند چنانکه در
اسم **اویس** نیم رخ دلدار دگر بار آخر ه گویم غم درد خود به دلدار
آخر ه ناگفته خویش گفته گویم بگشاد ه نیم لب او همان که بار آخر ه نا
گفته خویش که واو است گفته یا بم بگشاد یعنی واو خویش مفتوح شود
نیم لب او اشارت بحی خویش است و همان عبارت لب او





یعنی نیم لب خویش لب او حی مبدل بالف شود اویش گردد که بار
آخر یعنی نقطهای شین ساقط شود اویس بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم **مهدی** پس صبحی که دل ز غم خون کرده ه احوال دل را بغم پرورده
گفتم همه دی و هیچ ناگفته نمانده ه زان پس اگر چه داشتم در پرده ه بگفتم
همه دی یعنی لفظ همه دی گفتم و هیچ ناگفته نماند یعنی همه را گفتم و دی آخر همه
دی که در عبارت نمی آمد بعبارت در آمد مجزوم گشت زان پس
در پرده گفته های اول ساقط شود مهدی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
**قراجه** چاه ذقنت که مسکن جان منست ه تا شب که سان هم چه جای سخن
است ه آخر عبارت نهان چو تراه آن چه که کنار آن میان ذقنت
لفظ ترا آخر عبارت نهان است یعنی نقاط حرف تاست از ان
و لفظ چه نیز آخر او از عبارت نهانست که مقصود بالتمثیل است
را چه حاصل گشته کنار آن میان ذقن است یعنی کنار آن لفظ حاصل
شده قاف شده قراجه صورت نموده و چنانکه در اسم **خواجه** زان خم
خدنگ غمزه ترکانه خوفی عجبی کرده بدلها خانه ه ناگفته دل از خوف
خدنگش آخر ه نگذاشت زدلها از جانانه ه ناگفته دل از خوف که واو
است خدنگ شش آخر یعنی خوف مبدل شود بالف و واو بعبارت

در نباید خواهد شود گذشت از لهاثر جانانه لفظ جانان چون
دلهای او ساقط شود چه ماند خواجه مجهول پیوندد معروف و مجهول
معروف و مجهول عبارتست از اشارت کردن بمعروف کردن
حرکتی که مجهول باشد یا مجهول ساختن حرکت معروف چنانکه در اسم
نور تا کی دل غم خورد بجوید از لعل تو بهر [illegible] نوش آید که باشد سیر از آن
در وی زهر لفظ نوش تخییل یافته و لفظ شاید ترکیب و گفته نوش شاید
که باشد سیر حرکت نون که مجهولست معروف شود از آن در وی زهر
یعنی بی از آن نو باشد نور بظهور پیوندد و چنانکه در اسم جانی
از فکر تو دل عیش نهانی دارد وز ذکر تو عمر جاودانی دارد دل کان خطاب
گوید عمر بود گویای خطابش آنکه جانی دارد حرف یای لفظ جانی
که یای تنکیر است چون یای خطاب باشد حرکت ماقبل او معروف خواهد
بود جانی حاصل شود چنانکه در اسم زکی یکی با طالع و بخت همایون
یکی زیر و زبر گشته دگرگون پوشیده نماند که لفظ یکی [illegible] اسم
و زیر که مراد از آن کسره است دگرگون گشته یعنی معروف شده
و زبر که حرف اولست دگرگون گشته یعنی بلفظ زیر تبدیل یافته عبارت
زبرکی حاصل شده زکی مجهول پیوسته چنانکه در اسم نوبان گفته

سرو دان یعنی الف را جب ساقط شده رجب مرتب گشته و چنانکه در
اسم خرد ای دل که هر سنگ در وقت یاری گویی که گرفته است نگین
زنهار این دانه بنگ بی نهایت که مرتب است سبا کن بی مزه گو که
ریزد بسیار از دانه حب مرادست چون بی نهایت شود حق
حاصل گردد و لفظ گو تخییل یافته و گفته ساکن مزه یعنی میم
مزه متحرکست ساکن شود حمزه گردد و لفظ گو که تخییل حصول یافته
نقطه اراده کرده و گفته ریزد بسیار یعنی نیز منقطه ساقط گشته
حمزه مجهول پیوسته و چنانکه در اسم کیب جان یافت حلاوت
تمام از لب او شیرین بکام است دل مدام از لب او چون باد دل غمگین
لب او گفته شود بسیار رسد اثر بکام از لب او چون یا گفته
و لفظ یا اراده کرده چون دل غمگین لب او شود کیا پیدا گردد
بسیار رسد اثر بکام از لب او که کاف عجمیست مبدل شود بکاف
عربی چه از کاف عربی بکام ترش از آن کاف عجمی است بکام
کیا پیدا شود و چنانکه در اسم پیر هر زمان ای دل غم دیده اغشته
بخون پای از پای برخ در وگهر گشته فرون پای از پا یعنی پا
یا مبدل شود بلفظ بی بر شود برخ در وگهر گشته فرون یعنی

بی به بی مبدل شود به تحریر باید چنانکه در اسم **قراجه** آن بادشه
حسن که دلها بر بوده فزوده ری که زر بور نانش بوده ماننده
مه هر طرفی جلوه نموده چون یکید و گهر گوشه تخشش افزوده لفظ مه
و لفظ جلوه هر دو هر طرفی نمود از مه قمر خواسته که هر طرف نمود
قاف مکتوب و را ملفوظ نمود قرا پیدا شد و لفظ جلوه هر طرف نمود
جیم و های حاصل گشت قراجه شد یکید و گهر گوشه تاجش که جیم است افزود
و جیم به جیم مبدل گردید قراجه تقدیم رسید و چنانکه در اسم **جوکی**
ای دل بنگر آن مظهر الطاف و نعم کز ملک عجم سروری گشته علم
آخر از جود کیست گشته خاص عجم چون عام بود وظیفه از گنج کرم
آخر از جود کیست یعنی دال جود بلفظ کی استبدال باید جوکی
شود گشته خاص عجم یعنی کاف جوکی که از کاف عربیست بکاف
عجم مبدل گردد جوکی بحصول پیوندد **تتمه** و تواند بود که در معما
اشارت بحصول مقصود چنان باشد که در اسمی از اسما بوجهی از
وجوه تصرف نماید یا تصریح بانچه بعد از تصرف بحصول پیوسته
و این تصرف به عملی از اعمال معمایی تواند بود چون اینجا که
متضمن عمل قلبست با هم **نور** نام تو به پیش دیده بنموده کردم نظری

درون دل



درون دل بوده پوشیده نماند که گفته نام تو به پیش دل است و آن
لفظ نور است که درون دل اشارت با آنست بغیر از نور تواند
بود و این عمل که بوسیله عمل تبدیل است باسم **فرخ** آنرا که
از تو مرتبه بندگی بوده از بندگی بنام تو فرخندگی بوده از لفظ
بندگی چون بی او مبدل بنام شود و آن لفظ فرخندگی بود
اسم بحر فرخ تواند بود پوشیده نماند که شارح قطعه گفته در مدح
عالیجناب معالی انتساب نقابت پناهی فضیلت دستگاهی
خلاصه آدمیان نور چشم عالمیان نماد در عالم معروف عرب و عجم
انکه نام با احترامش از حاشیه این قطعه بیرون می آید و چند عمل
از اعمال معمایی درین قطعه واقع است اول اسم ممدوح از حاشیهٔ
مصراعهای اول بتنها بیرون می آید و اسم پدر ممدوح از حاشیه‌ها
از مصراع آخر بتنها بیرون می آید و مصراعها را تحلیل کرده و نصف
آخر مصراع اول و نصف اول مصراع آخر با هم ترکیب کرده
مصراعی شده در بحر دیگری رباعی این قطعه بیرون آورده
و حروف اسم ممدوح هفت است و هفت بیت گفته در بیت
اول اشارت کرده که این قطعه موشح است و در بیت دویم گفته

که رباعی از این قطعه بیرون می آید و در بیت سیوم عیان کرده که ممدوح
من سیدی از سادات عظام با احترام است و در چهار بیت آخر از
هر بیتی مصراعی بیرون آورده که رباعی شده و اشارت است بآنکه این قطعه
موشح است و رباعی هم بیرون می آید و ممدوح از سادات است
و آن قطعه اینست میر محمد میر یوسف من بمدحت چو قلم باز کمر بستم
مسکینم صنعت توشیح درین قطعه خیال ی بکر رباعی هم ازین قطعه برون آمد
ی یک نظر کن که درین فکر شدم همچو هلال ن نکس من آن شد از بروی
آن رسول ر رنگ انگشت نو در زرد که شد بهر و آل م میر من خلق نبی آل ی و
توفیق خداست ی یا رب از روی یقین شاد نشین در همه حال ح
حمد و شکر من از آنست که بهر تو دعاست و ورد این زار حزین روز و شب
روز و مه و سال م من با مید رخ خوب تو بکره بخرام س سوی این سیل و
دین فساد کن این سوخته بال د دم بدم باد فزون عمر تو کز مقدم تست
ف فتح این گوشه نشین ای شرف فضل و کمال و رباعی که از قطعه بیرون
آمده اینست توفیق خداست یا رب از روی یقین ◦ بهر تو دعاست
ورد این زار حزین ◦ بکره بخرام سوی این سیل و دین ◦ کز مقدم
تست فتح این گوشه نشین ◦ و مبتنی بر عمل اسقاط است این معما باسم

درویش



درویش در نام تو سر غیب مضمر یابند ◦ هر حرف از آن کتاب دیگر یابند
آن نام که دفتریست در فضل و کمال ◦ چو درویش اگر خوانده شود در یابند
پوشیده نماند که چو که بمعنی غربت با لفظ درویش ترکیب یافته و گفته
آن نام هرگاه غیر از درویش خوانده شود لفظ در یابند بغیر از اسم
درویش نتواند بود و چنانکه در اسم بهمن نتوانم ازین عشق نهان
گفتن هیچ ◦ زین گنج نمیتوان نشان گفتن هیچ ◦ آن نام که زوست
بهر هم من نهان ◦ خواهم گویم نمیتوان گفتن هیچ ◦ لفظ بهر
محل تحلیل یافته و گفته نامی که از و به رها شود و من نهان گردد و
نتوان گفتن بغیر از بهمن نخواهد بود و شاید که این تصرف دو مرکبی بود
که آن مرکب متضمن حصول اسم باشد چنانکه در اسم صدر و قرا از
واسطه نام تو آخر دل زار ◦ در آتش غم سوخته باشد صد بار ◦ پوشیده
نماند که از مرکبی که بواسطه حصول اسم است الف آخرین که آخر دل زار
اشارت بآنست چون سوخته شود صد با ر ماند صد بار ابود
لفظ چون با ری مکتوب بود صدر شود و از صد دیگر بار قاف خواسته
و از ملفوظ اراده کرده قرا پیدا شده و چنانکه در اسم غیاث
با خسته دلان حکایتی فرمودی ◦ لفظی دگری رعایتی فرمودی ◦

چون از صدف گوهر نام خویش توقع جستیم نشان غیابی فرمودی
از نشان غیابی غیابی که خواسته غیاث بحصول پیوسته و حصول اسم
بطریق واسطه در اضافه معماجایست چنانکه در ضمن بعضی از امثله مذکور
شده و انسب چنانکه در اسم **نوائی** ای آنکه نظیرت در ایام نیست فیض دل
جان ز نام پاک رسید از نام خویشت شده توانائی یافت یکذره نماند
از تست قسمت لفظ توانائی ماده اسم است و چون از تا مفتوحه که در
توانائیت یکنقطه نماند و نون اولی شود نوائی حاصل شود نوائی بحصول
پیوسته و چنانکه در اسم **فانی** ای آنکه کس جهان ندیده شده او باد ابدی و لبت شده
او خواهی به وفا دلا ابراری سرزنه تو بجای قدم شده او از لفظ وفا دلا
چون واو را بجای ان شد فاولا شود و از لانی خواسته فانی بحصول پیوسته
و حصول مقصود بطریق واسطه شاید که نسبت بعضی اجزا اسم باشد چنانکه در اسم
**میر** رهبر رسیدن لعل و شرف چون بام مرا خامه خویش خرام و نیابت اول از آن
به که باشد بدو زیر ختم کلام یعنی میم بری و ری باشد میر تحریر باید پوشیده
نماند که مولانا اهلی شیرازی که یکی از شاعران شیراز است قصیده مصنوع خواجه سلمان را
جواب گفته باسم میر علیشیر و رباعی اختراع کرده و صله قصیده از میر طلبیده و آن
رباعی مستزاد است و عمل تحلیل و ترکیب در آن رباعی واقع است و عکس آن

رباعی دیگر



رباعی دیگر میشود وصفت آن رباعی آنست که مستزاد آخر همه با نصف اول
مصراع چون مرکب گشته مصراع دیگر میشود و نصف آخر مصراع که بتحلیل حاصل
شده مستزاد آن مصراع گشته بدین ترتیب تا آخر و آنرا در دایره
نوشته تا کار او نیک در نظر آید و در میان دایره نوشته که هر که مثل این رباعی
انشا کند چنان باشد که قصیده مرا جواب گفته باشد و قصیده و رباعی
را از خراسان برای میر فرستاده و آن رباعی چنانکه درین دایره نوشته شده است



مخفی نماند که شارح در مجلس میر بود که این قصیده و رباعی را از شیراز
آوردند و حضرت میر بسیار تعریف کرد و شاعران خراسان همه حیران
شدند که رباعی او را جواب گویند بعضی همین صنعت کردند اما در قصیده

در ردیف دیگر و بعضی را معنی نیست او بسیار بد بود و عرف شعر اینست
که جواب را بهمان قافیه و ردیف باشد شارح در همان قافیه و ردیف گفت



دیگر رباعی زیاده کرده از برای حضرت میر علیشیر برد و حضرت میر آنرا
پسندید و صله پسندیده داد و دایره نوشته شده پوشیده
نماند که چون این دو رباعی عملی از اعمال معمائی بود بدین تقریب
مذکور شد **خاتمه** در تعریف لغز و تاریخ **اما لغز** کلامیست

که دلالت کند



که دلالت کند بر ذات چیزی بذکر احوال و صفات آن بشرط آنکه
مجموع آن احوال و صفات مخصوص آن ذات باشد هر چند هر یک
از آنها در غیر آن ذات یافت شود و استاد فن معما و لغز مولانا
شرف الدین علی یزدی در تعریف لغز این قید هم کرده‌اند
که مقصد سؤال باشد یعنی در صدد مطلع لفظ چیست باشد چنانچه
ایشان برای شمشیر فرموده‌اند **رباعی** آن چیست که مونس است
با پادشاهی ۰ و در روی وفا هیچ ندارد راهی ۰ آهنیست بران آمده
از آتش تیز ۰ و نگاه فرو رفته بچوبین چاهی ۰ و بعضی از فضلای
خراسان اعتراض کرده‌اند که لغز بسیار است که مقصد بلفظ چیست
نیست چو این رباعی که از آن چشم بند اراده نموده‌اند **رباعی**
از بهر خوف انجم شود در زره ۰ مشکین دنبی باشد از انس فره ۰
در پیش نگاهان چو کند سیر و شتر زره ۰ در سایه برفتاب پوشیده زره ۰
باتفاق لغز است و جای آنکه از سؤال خالیست و چنانچه مولانا
علی شاهی از برای نوم گفته است **قطعه** برادر در دل زار
مرا گر صد آرزو وصال حسنش چو کرکان سیم اندام ۰ اگر مصحف او
بینی نگاه داری ۰ کسی بیابد در این لطف جنبا خام ۰ اگر تو قلب

اگر تو قلب در آن صف قلب شکنش سازی ۰ بیک نکته از این
رمز فهم کرده ام ۰ بود شکستن شرط ستون دین از وی ۰ لقد اذلک
این نکته من ذوی الافهام ۰ مباش در هوس وصل او که تو ستم
مصاحبت بنجت خود شاه کرام ۰ و نوعی دیگر مصدر لفظ
جیب [illegible] باشد چنانچه حضرت میر علیشیر از برای شیخ گفته
است **قطعه** جیب آنکه کرکسی نیست اما هست کل ۰
لیک آنکس را بود اندر نظر انجام مرگ ۰ گرچه بود ابر لیکن از
سر آن شد قطره ریز ۰ قطره چون از وی جدا افتاد و شد او چون تگرگ ۰
هم گشته هم بر او ظرفه باشد لیک تنگ ۰ گشتنش بود از قتل و مرد گر
نبود از مرگ **در تعریف تاریخ** تاریخ علامتیست که حاصل
عدد آن دلالت کند بر زمانه امر حادث شده باشد و آن بر
که از برای عمارتی باشد چنانکه استاد میر حسین نیشابوری از
برای مسجد جامع میر علیشیر گفته است **قطعه** شد مکمل بنای این مسجد
لن ترانی فرو ساخته نقصا ۰ کردم از دل سوال تاریخش ۰ گفت
ثانی مسجد الاقصی ۰ و باید که تاریخ در بیت باشد و مقصود هم
در مصراع او باشد و از محسنات است که تاریخ بیک لفظ باشد



[illegible stamp]

در او مصراع باشد چنانچه شارح از برای اجلاس تدریس جناب
فضیلت گفتاری میر مرتاض گفته **رباعی** میر مرتاض زمان چشم و
چراغ عقل ۰ خان زاده باد و تعبیه سلطانی را ۰ بنمود بجهان چه
او خود هست علیم ۰ تاریخ مدرسی ز دانشمندیها ۰ دوش بیدگر تا
ریخ هجوی باشد که از برای ظالمان و فاسقان گفته باشند چون
درویش احمد قابض ده ای بود سوختنی و قحبی بود گشتنی
او را چون سگ مردار خوار زار بکشتند شارح گفته **قطعه**
بخواری کشته شد درویش قابض ۰ که پیش چشم مردم بود چون دد
چو قلب کشتنی شد کشته دیدم ۰ از قلب کشتنی تاریخ او بود ۰
پوشیده نماند که جناب میر حسین نیشابوری بنهم ماه ذی القعده در روز
چهار شنبه اول نماز پیشین بود که از این عالم رحلت کرده و کان ذلک فی تاریخ از
[illegible] **قطعه** سید حسین قدوه ارباب فضل کو ۰ بر اهل تقییه همه فایق فتاده بود ۰ رفت
از جهان فانی تاریخ فوت او ۰ با هجرت رسول موافق فتاده بود ۰ باید این تاریخ معما که بود
در معما ۰ در شکل [illegible] کردن ۰ خواهی اگر در این علم شوی صاحب فن ۰
شاگردی این رساله باید کردن ۰ ایدوست کتاب شرح رکنی بنویس ۰ در [illegible]
شرح رکنی بنویس ۰ تاریخ کتاب شرح الرکن [illegible] بنویس کتاب شرح رکنی بنویس ۰

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتاریخ پنجم شهر رجب المرجب [illegible] روز سه شنبه [illegible]
بدست خطاکار [illegible] قابل این رساله [illegible] عبدالعظیم [illegible] خان

[illegible]

سپهر شریعت

هر که در این عمر ... است
[illegible]

هر کسی که در این عمر بود بیچاره
از بار گنه ... بیچاره

هر کسی که در این عمر بود دیوانه
گویند که هست ... دیوانه

هر کس که در این عمر ... بیچاره
[illegible]

دنیا است مثال خانه ویرانه
واقف نشود کسی ...
هر که دو بود ...
هشیار ...





[illegible]